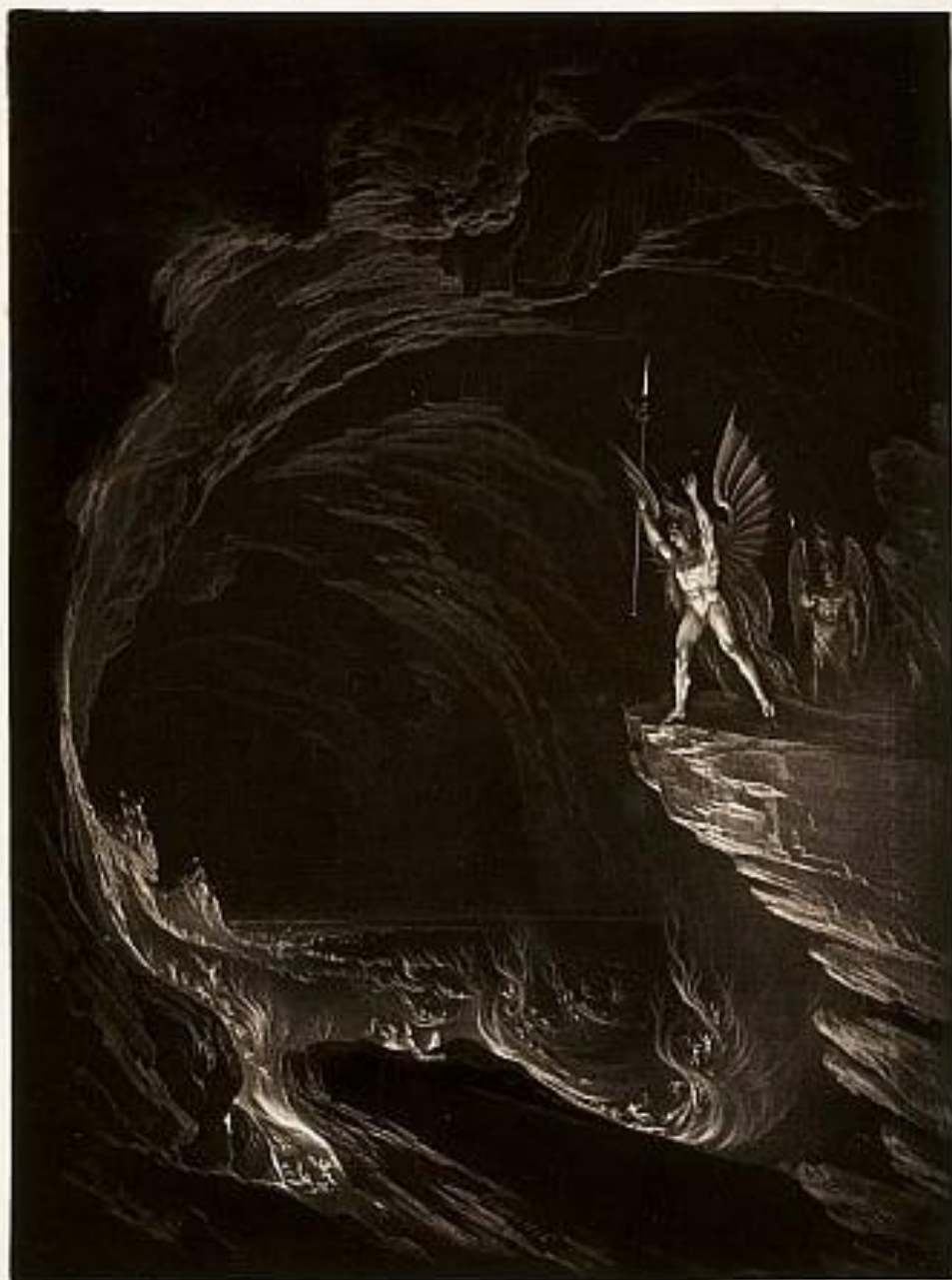


مذهبی به نام بی‌خدایی: جن‌ها، ایندولوژی‌های مدرن و خدای درون
نویسنده: پوپا جفاکش



Designed & Engraved by J. W. G. W. G.

Book 1, Chapter 1

London: Published by J. W. G. W. G. 1844

Printed by J. W. G. W. G.



«وسوسه را به خود راه ندهید
پیش به سوی رنج و بیگاری
چه چیزی میتواند در شما هراس افکند؟
میمیرید همچون حیوانات»
در این شعر به نام "علیه وسوسه" برتولت برشت علیه وسوسه ی فکر کردن به جهان پس



ساخت ده ها سریال در کشورهای عربی در حالی ادامه دارد که شیوع بیماری کرونا در برخی از این کشورها افزایش پیدا کرده و تا کنون چندین هنرمند عرب زبان را به کام مرگ کشانده است. در ماه های اول شیوع کرونا در جهان سازندگان این سریال ها نیز مانند دیگر کشورها ناچار به توقف ساخت پروژه های خود شدند اما با تداوم شیوع بیماری، ساخت سریال ها به ویژه سریال های مناسبی ماه رمضان از سر گرفته شد.

از مهم ترین سریال های در حال ساخت عربی برای ماه رمضان سریال «الکندوش» است که دو بازیگر شناخته شده عرب زبان یعنی ایمن زیدان و سلاف فواخرجی در آن بازی دارند. این سریال را سمیر حسین می سازد.



برف فروشان در شهر خوست افغانستان برف هایی را که در فصل زمستان در مناطق کوهستانی می بارد در انبارهای مخصوص ذخیره می کنند و در ماه رمضان با کامیون ها به خیابان ها می آیند تا برف بفروشند. با وجود کمبود برق در تمام نقاط شهر، شهروندان در تابستان از برف برای خنک شدن و همچنین به جای آب آشامیدنی استفاده می کنند.

تاریخ انتشار: ۱۲:۲۵ - ۸ اردیبهشت ۱۴۰۱



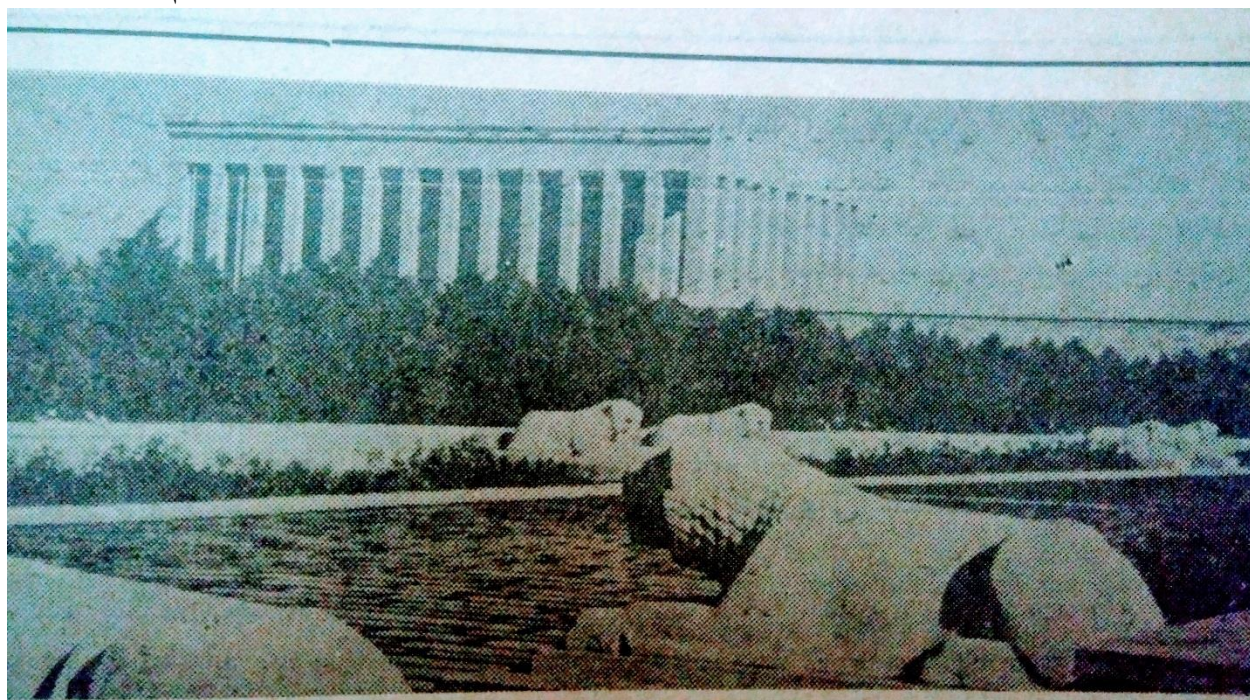
Jedara d'échecs (Vey, p. 180). — Dessin de E. Banjat, d'après une photographie du docteur Metcal.



از مرگ سخن گفته است. شاید برای بسیاری مشمئزکننده و ناامیدکننده به نظر برسد. اما اگر برشت، اینقدر شجاعانه، فریب ستیزی شعاری خود را جار میزند، از آنرو است که پوچ گرایی خود را یک پوچ گرایی امیدوارانه می یابد. چون تفکر او در ادامه ی بحث های

فلسفی شوپنهاوری قرار دارد:

«برای فهم بیشتر معاصران، دیگر مرگ را نباید حادثه ای دانست که در آن لوازم مابعدالطبیعی ما رخ نشان میدهند آن گونه که نزد شوپنهاور قضیه چنین بود. پاسخ او بدین پرسش که آیا مرگ به طرز موجهی مایه ی هراس ما است، به کوتاه ترین صورت در این جمله بیان شده است: "روح میرا است اما اراده نه." بر اساس آموزه ی شوپنهاور، اراده در همه ی موجودات زنده، امری "این همان" است و در عین حال، از بین رفتنی هم نیست؛



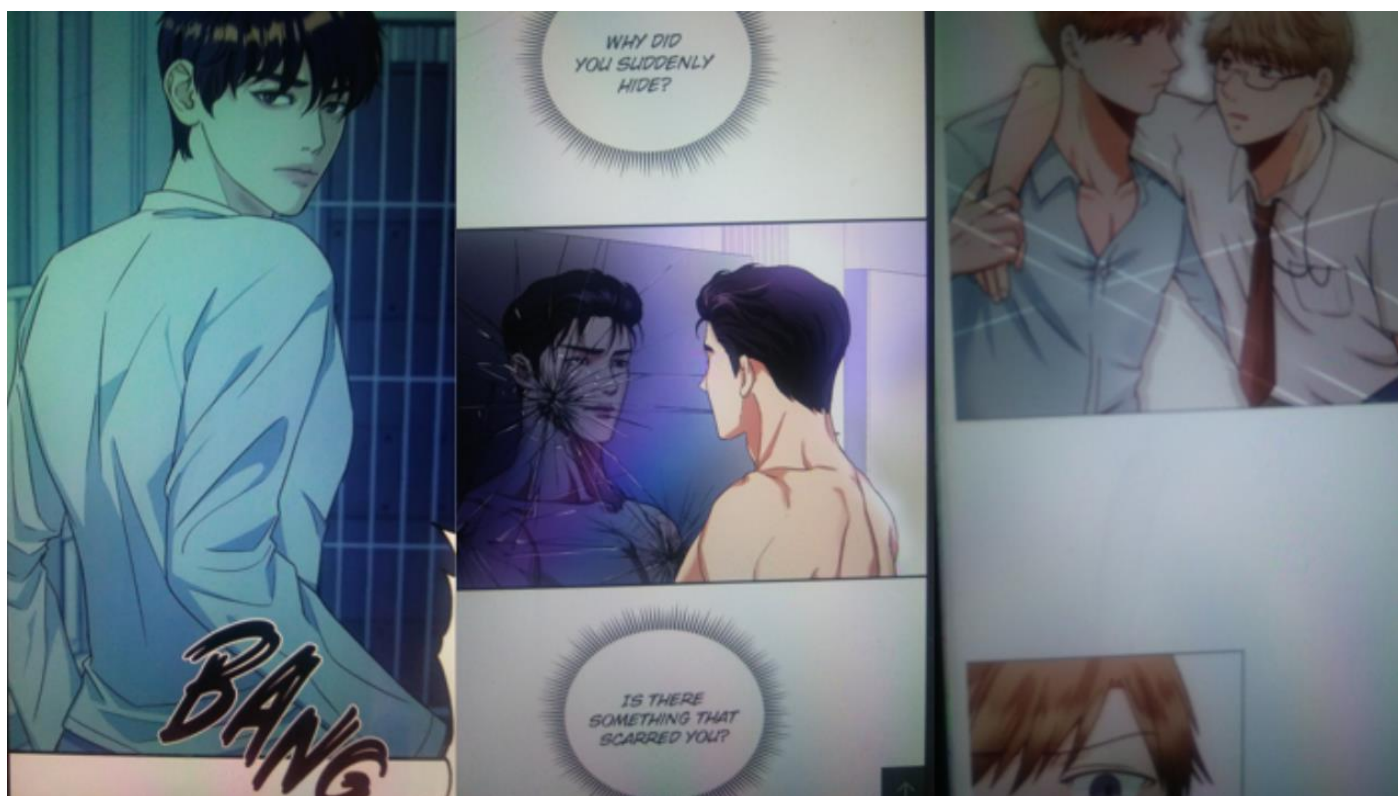


A TRIP TO THE ISLAND OF MARKEN, ZUYDER ZEE, HOLLAND



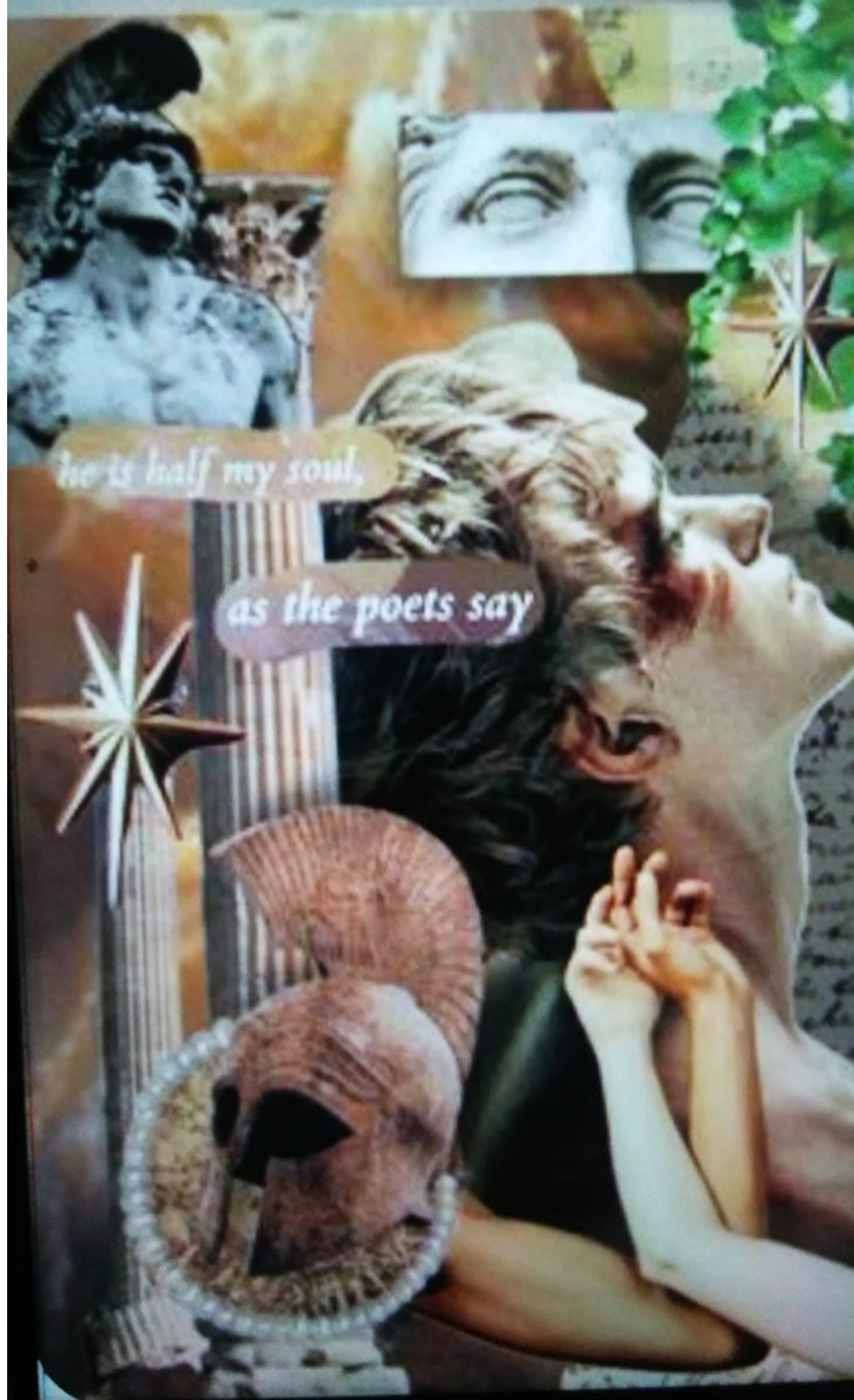
حتی اگر قابل الغا و رفع باشد: "خودمحوری عبارت است از این که آدمی در این خیال باطل است که که تنها در هویت خاص خودش میتواند وجود داشته باشد، نه در دیگران. مرگ، طریق درست تری را در پیش راه قرار میدهد زیرا هویت او را به تمامی منسوخ میکند و صرفاً میگذارد در دیگران ادامه ی حیات دهد؛ چراکه آن حیث وجودی آدمی که بعد از مرگ باقی میماند، وجود او به مثابه شیء فی نفسه است؛ یعنی به منزله ی اراده ی





معطوف به زندگی و آن چیزی که اکنون تنها در ظهورات دیگر حاضر است؛ امری که از جمع این ظهورات جدا نیست. به عبارت دیگر او وجودی مرده نیست."

THE SONG OF ACHILLES



he is half my soul,

as the poets say



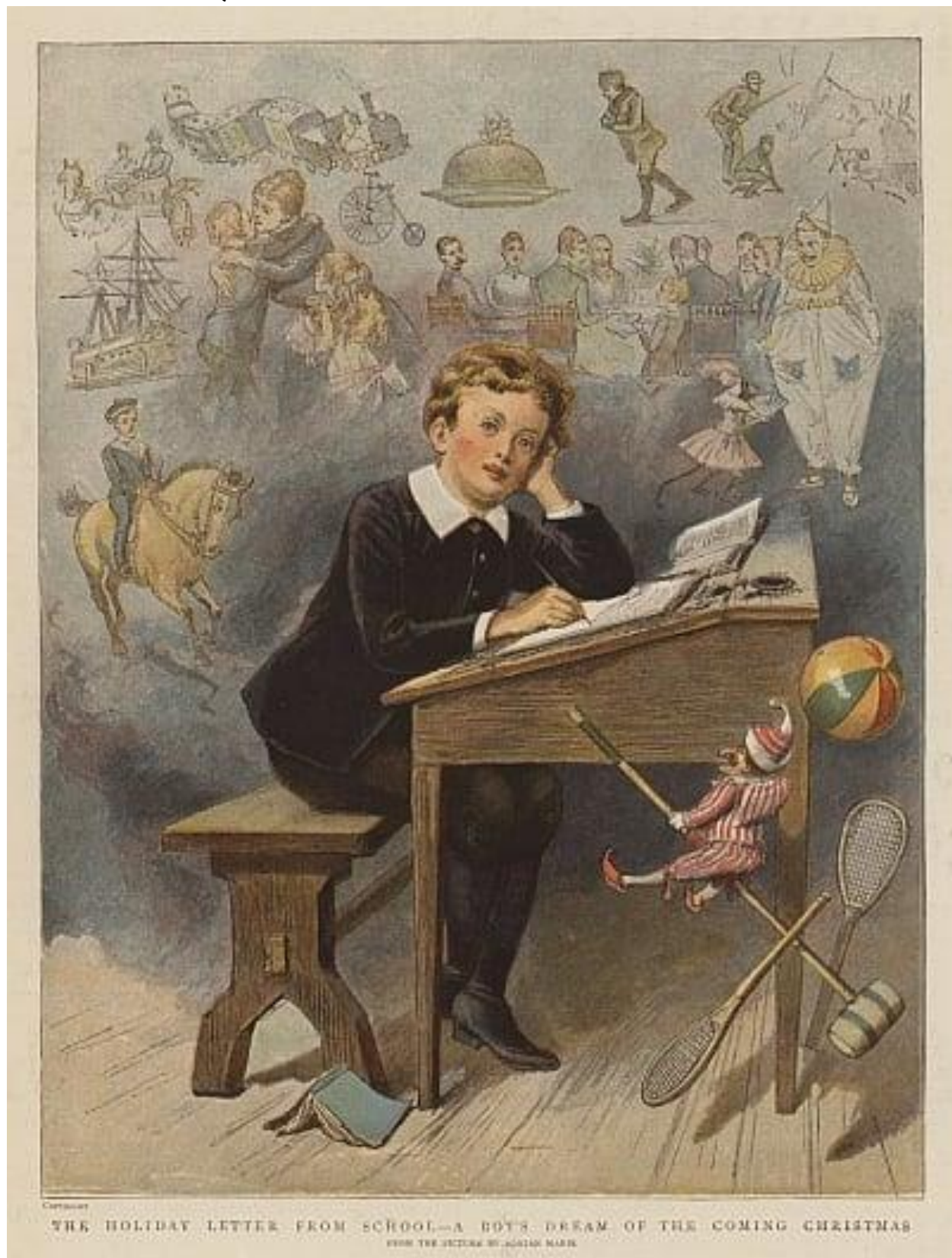
مرگ، اصل تشخیص فردانی را رفع میکند و تنها چیزی که باقی میماند اراده است. از اینرو تلقی شوپنهاور از تشخیص، به نحو بنیادینی از تئوری های امروزین متفاوت است. آن بینش حقیقی که اخلاق آن را واسطه ی عمل خود قرار میدهد، عبارت است از ادامه ی وجود آدمی در دیگران تا هم اراده را و هم از این طریق خود را بازشناسی کند. اما نه فقط مرگ

بلکه رهایی از درد و رنج طبق نظر شوپنهاور، تصور نادرست شخص منفرد و متمایز را بی وجه میکند. این رهایی معنایی جز این ندارد که به واسطه ی آن، اراده به نوعی خودشناسی بنیادین رهنمون میشود؛ شناختی که به او توانایی میدهد تا خود را نیز لغو کند. این سخن به چه معنا است؟ مشهور است که شوپنهاور با طرح مفهوم کثیرالمعانی اراده، از شیء فی نفسه ی کانت به نوعی حمایت میکند. شیء فی نفسه، امری ناشناختنی است. اما آیا





پس از آن که خودشناسی اراده تحقق یافت و خود را ملغی کرد، دیگر چیزی باقی میماند؟:



Copyright

THE HOLIDAY LETTER FROM SCHOOL—A BOY'S DREAM OF THE COMING CHRISTMAS
FROM THE PICTURE BY JACQUES MARIE

"این پرسش می آموزاند که شیء فی نفسه -آنی که نمیتوانیم آن را آشکارا بشناسیم- مادام که آن را به مثابه اراده درآوریم، به طور کل خارج از همه ی ظهورات، تعینات، خصوصیات، و انحای وجود تعین دارد، اموری که برای ما تماماً ناشناختنی و غیرقابل فهم بوده و حصه ی وجودی شیء فی نفسه را بعد از آن که خود را به مثابه اراده رفع کرد، آشکار میسازند."





On a vessel, a little sailor-boy dreamt of his native country.



In his dream he saw his mother, who was nursing him on her knees.



He played on the beach with his little comrades.



On Sunday he went to church with his parents.



And in the evening, they ate some good buck wheat cakes.



The little sailor-boy saw his father taking his nets out of the boat.



"Put these nets to dry on the grass", said the father to his son.



The son who was inclined to laziness, did not obey his father.



The little sailor-boy then saw his mother entreating him to work.



But he was so lazy that he would not listen to her.



Two days after, without saying a word to him, his father took him by the hand.



And made him enter as an apprentice upon a vessel which was about to start.



He had to go up the rigging night and day and in all weathers.



Refusing to do his task, he was tied to the mast.



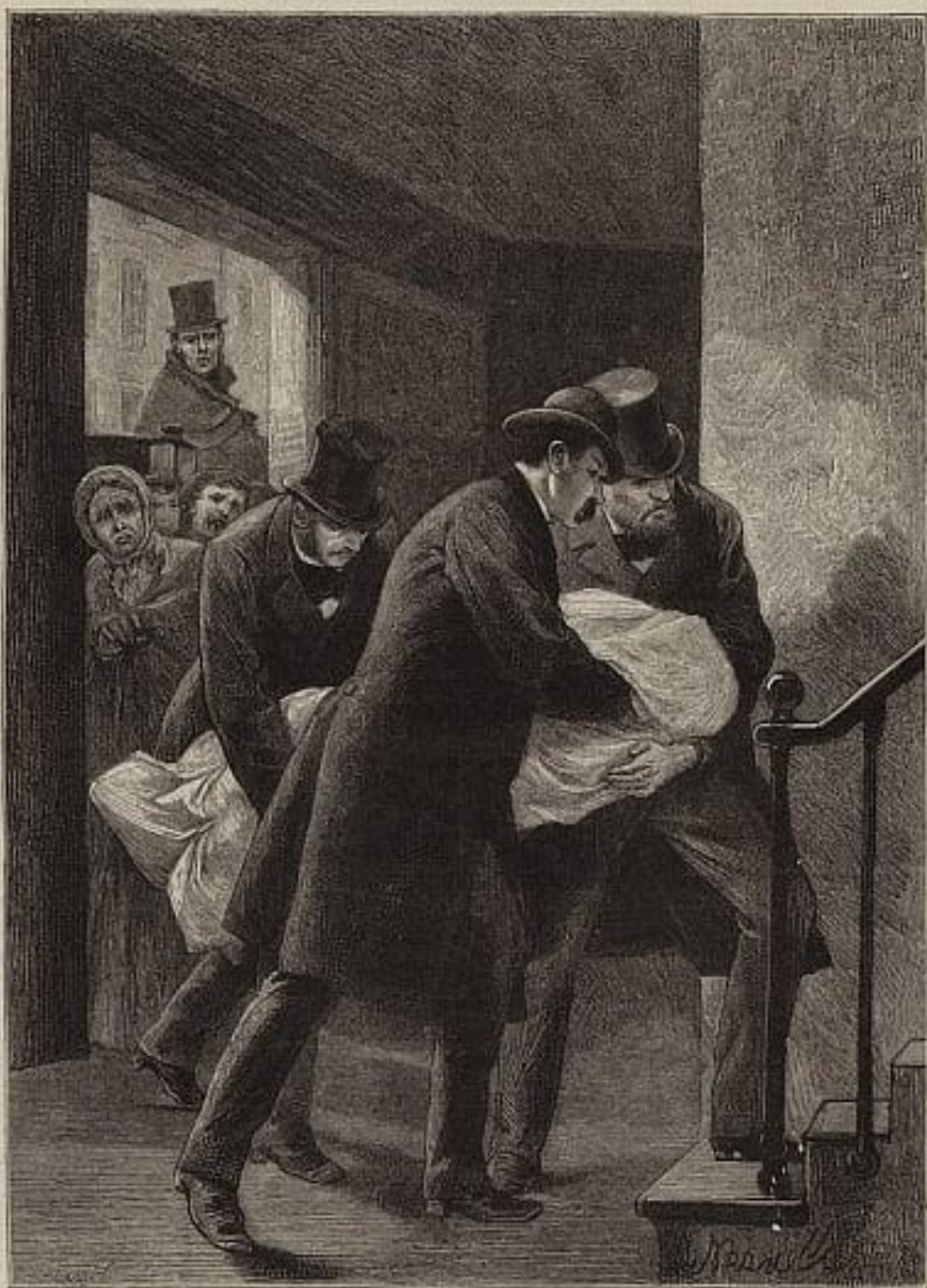
He received twenty lashes from the cat-o-nine-tails and was daubed with tar.



In vain he deplored his fault, it was too late! — Sail away, poor boy!

Imagerie d'Épinal. — P. LAROUSSE, imp.-édit.

این ایده، شدیداً حدسی و احتمالی است. اگر این پدیده را به منزله‌ی تصویری از مرگ فهم کنیم، این نتایج حاصل میشود: تصویر نیستی نسبی‌ای که شوپنهاور آن را در انتهای اثر برجسته‌اش بسط میدهد، او را با عالم غم‌ها و رنج‌ها مواجه میکند. او بر اساس همین رویارویی نیستی‌های نسبی و عالم رنج، مراد خود را به دست میدهد؛ زیستن فراسوی درد و رنج، زندگی آرمانی است و قرار یافتگی، یکی شدن با جهان، در بیماری‌ها و خسران‌ها



BAUDIN'S CORPSE

The neighbours looked on. Baudin's brother, assisted by Gindrieux and Dutel, carried the corpse up to the fourth floor, where Baudin resided.



دیگر رخ نمینمایاند. طبیعی است که در این تصویر، پارادوکس عمیقی وجود دارد؛ درواقع چنین وضعیتی اصلاً قابل تجربه نیست زیرا روح – آن چیزی که توان تجربه و شناخت چیزها را دارد- گریزی از مرگ ندارد و با این وجود، وضعیت اتوپایی عاری از درد و رنج را فرامینهد.» (در غیبت امید: اووه فار: ترجمه ی مجید کمالی: همشهری: 2 خرداد 1387)

این، یک فهم عرفانی از مرگ است: تلاش ناموفق کشیش ها و مرتاض ها برای خلاص شدن از شر جامعه با دوری گرفتن از آن، به تنها راه ممکن در این هدف، یعنی مرگ



مشروعیت میبخشد. ولی فار نشان میدهد که با هرچه پیشرفت فلسفه ی خودخواهی خودنمایانه بخصوص در لیبرالیسم و در حق افراطی فرد برای زندگی فارغ از نظر جمعیت، همان تلاش تداوم دارد:





We went out and sat on one of the wooden benches



My friend had secured the services of a promising vehicle and a strong shaggy pony



I laid my hand upon his shoulder



I waited, saying, many minutes while Carriston put his hand to work with ill-effects



"You predict he will go mad," he said



His face was distorted with rage. He clenched and unclenched his long shut & hands

"CARRISTON'S GIFT"

DRAWN BY GEORGE WARD

«به عنوان مثالی از فلسفه، من پیتر سینگر را کسی میدانم که زمانه‌ی ما را به اندیشه درآورده است. او به خوبی، نشان میدهد که چطور در کلینیک‌ها درباره‌ی زندگی و مرگ تصمیم گرفته میشود. سینگر معتقد است که این گونه تصمیم‌گیری‌ها را دیگر نمیتوان با نوعی از اخلاق که تحت عنوان "تقدس زندگی" جای دارد، توجیه کرد. چنین اخلاقی از اساس سست شده است. او به کتاب خود "تاملی درباره‌ی زندگی و مرگ" این عنوان فرعی را داده است: "اضمحلال اخلاق سنتی". نویسنده در هیچ سطری از این کتاب، ناراحتی خود را از اضمحلال اخلاق سنتی نشان نمیدهد همانطور که نیچه بسیار فراتر از این معتقد بود که





دیو (نشسته) > میخائیل الکساندروویچ وروبل > هنر نو > سبک های هنری > صفحه نخست



به این اخلاقی که در حال سقوط است باید ما نیز ضربه وارد کنیم. به هر حال، سینگر نشان میدهد اخلاق سنتی کاتولیکی، بعد از آن که بنیادهایش —مبانی اجتماعی مربوط به آن— ناپدید شدند بدل به کاریکاتوری از علم اخلاق سنتی شده است. یکی از مشکلات سینگر این است که او وجوه گسترده ی اخلاق سنتی ما را بی دلیل به تصویر انتزاعی اخلاق "تقدس زندگی" تقلیل میدهد. به جای چنین اخلاقی، بایسته است که نوعی اخلاق برای کیفیت زندگی



CLARA, JACQUES AND ARISTIDE.



[Startseite](#) > [art styles](#) > [expressionism](#) > [Marianne von Werefkin](#) > [homecoming](#)



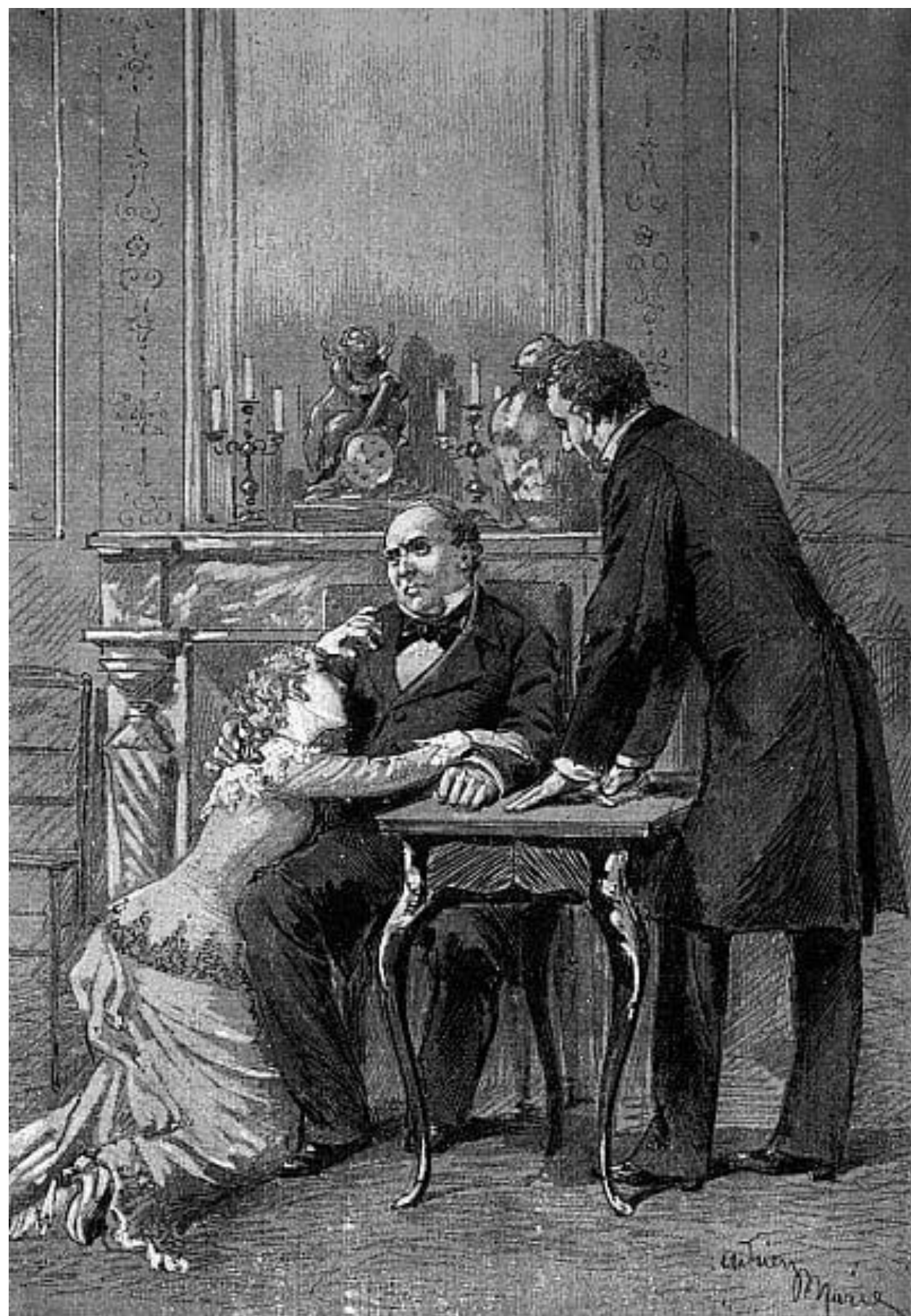
جایگزین شود. نتیجه این میشود که کشتن کودکان تا چندماهگی، کسانی که دارای اختلال شدید روحی هستند یا افرادی که تا آخر عمر توانایی زندگی آگاهانه را از دست داده اند مجاز میشود... [در مورد حکم سینگر به این که "تنها کودکان خواسته را به دنیا بیاورید"] خواستن به چه معناست؟ و به چه منظور اجازه داریم خواستار به دنیا آوردن بچه

باشیم؟ کم نیستند افرادی که میخواهند بچه داشته باشند تا آنها را آزار دهند. این ها کودکانی خواسته هستند و نه ناخواسته. برای به دنیا نیاموردن بچه، خواستن و نخواستن دلایل مکفی نیستند. به وجود خودآگاهی که میتواند خود را به مثابه هویتی متمایز به فهم آورد و آراسته به ویژگی های ممتاز است عنوان خودمختار مطلق اطلاق میشود: "داشتن فهمی از خود و از وجود مستمر خود در زمان، نوع متفاوتی از زندگی را ممکن میسازد. کسی که میتواند زندگی خود را به مثابه یک کل دریابد، پایان زندگی، معنای یکسره متفاوتی برای او می یابد." در اینجا میتوان پرسش های متعددی را طرح کرد: آیا این مفهوم از شخص پذیرفتنی است؟ آیا میتوان بر این مفهوم، چنین بار اخلاقی گرانی را تحمیل کرد آنچنان که سینگر بدان مبادرت ورزیده است؟ پیش از این به این نکته اشاره کرده ام که مفهوم فردانیت و هویت با سنت دینی درگیر است. فهم سینگر از تشخص همانند تلقی لوتر از فردانیت، نیاز بسیار کمی به دیگر هموعان دارد. این مبالغه در روانشناسی اجتماعی مدت ها است که مسئله ساز شده است. هنگامی که ما به رفتارهای دیگران توجه میکنیم و درصدد ایضاح آنها برمی آییم به این امر متمایل میشویم که این رفتارها را ناشی از تصمیم های این افراد لحاظ میکنیم به جای آن که شرایط برآمده از وضعیت اجتماعی آنها را بشناسیم. در روانشناسی اجتماعی، این ارزیابی نادرست با عنوان "خطای توصیف" مشهور است. در مقابل تلقی مقوله های شرایط، رفتارهای ذهنی وجود دارد؛ دیدگاهی که عوامل موقعیتی و اجتماعی را در نظر دارد و از این طریق رفتاری را عرضه میدارد. بر اساس گفته های سینگر میتوان گفت که او بدین نکته واقف نیست که تصمیم های ما تا چه اندازه متعین به





شرایط اجتماعی است... [در نظریه ی حق خودکشی] نیز خواست به مثابه امری واقع
مفروض گرفته شده است به جای آن که ماهیت آن مد نظر قرار گیرد. پژوهش ها درباره ی
خودکشی، به عنوان مثال تحقیق های استاوروس منتزوس به عنوان یک روانکاو- نشان
میدهد که خودکشی را میتوان به مثابه یک اقدام پیش دستانه ی فعال در برابر فاجعه ی
نارسیسی هراسناکی تلقی کرد و بیماران انتظار دارند که از این واقعه خود را نجات دهند.





این واقعه بیشتر درباره ی کسانی اتفاق می افتد که در خودکشی، بازگشت به وضعیتی آرام، احساس یکی شدن با عالم و عالمی بدون بیماری ها و زیان ها را جستجو میکنند. هنسلر در یکی از تحقیقات بنیادینی که درباره ی عده ی زیادی از افرادی که اقدام به خودکشی کرده بودند انجام داده، نشان می دهد این انگیزه ی آگاهانه یا ناآگاهانه ی فوق الذکر برای خودکشی، یکی از مکررترین -اگر نگوییم مکررترین- وضعیت های ناشی از تکاپو های

روانی را به تصویر میکشد. در اینجا بار دیگر بر اساس تخیلات ذهنی، اتوپای شوپنهاور به عنوان انگیزه ای که به خودکشی منجر میشود، پدیدار میشود. هر فاجعه ی نارسایی، در عین حال پدیده ای اجتماعی است؛ زیرا نمیتوان هیچ تصویری از خود بدون وساطت نگاه دیگران داشت. اگرچه سینگر تلاش میکند تا راه حل های عملی ای برای چنین مسائل دشواری عرضه کند، دست آخر ناکام میماند چراکه پاسخ های او بر فهمی ناپذیرفتنی از تشخص استوار است و نمیتواند صورت اجتماعی خواست ها و تمایلات را تشخیص دهد. سینگر بدین طریق پیش داوری های فراگیری را صورت میدهد. به نظر من، حتی اگر نتوان ارزش ایجابی تفکر او را تصدیق کرد، وی در عمل، زمانه ی ما را به فهم درآورده است زیرا همین که درد و رنج تخفیف پیدا کند، عزلت نشینی و دوری از اجتماع رخت بر





Child's happy hour



Home and quiet



Whistling with a Kingston 'Pai'



Fruit with every morning



Local produce



A Village Girl



Traveller to Kingston by water, to make his fortune, and help pay the Freetown Cost



He wishes he had stayed at home



Returned: 18 Months After



میبندد و امید به ارائه ی حیات بار دیگر پا میگیرد درحالیکه اگر شخص امیدش را از دست بدهد مرگ او در پیش است.» (همانجا)

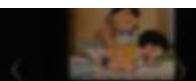
اگرچه تمام این منظومه در اعتراض به اخلاق کاتولیک پدید آمده، اما میتوانیم گفت راننده ی اصلی آن خود دستگاه کاتولیسیم بوده که زهد منزویانه را پرستش نموده و اولیای آن را قدیسین خوانده است. این خودبخود القاگر این ایده است که جمع کثیف و بد و در اشتباه



است. با لوتریسم که بازگشت به اجتماع را در عین تشخیص دادن به فردیت تجویز کرد، جمع تمیز نشد. بلکه انگیزه های فرد برای کثیف تر شدن نسبت به اجتماع که با قانون خود را تایید میکرد افزایش یافت. در این مورد جای دارد توجه کنیم که بزرگترین تفاوت کشیش کاتولیک و پروتستان، مجرد کشیش کاتولیک و جایز بودن کشیش پروتستان به ازدواج است. در اینجا ازدواج که به تمرکز بر رابطه ی مرد و زن استوار است، مهمترین موضوع اجتماعی که نماد احتیاط فرد در ارتباط با دیگر انسان ها است را بیان میکند. چون بی ارتباطی در رابطه ی مرد و زن، میتواند به تباه شدن خودشان و فرزندانشان در آینده منجر شود و با هرچه حساسیت ایجاد شدن در تمرکز رابطه ی جنسی حول رابطه ی مرد و زن، این نگرانی به روابط بین همجنسان نیز تسری یافته است. این نگرانی، دقیقاً یک رویکرد اجتماعی بالقوه ایجاد میکند که سادومازوخیسم جنسی، حد اعلای بالفعل آن است:



عشقبازی بین دو پسر در چین قدیم



dekinobi-discipline

To all Doraemon fans out there: yes, I do ship Nobita Nobi with his male classmate, Dekisugi Hidetoshi.

Dekisugi is Nobita's one-sided rival, but most of all, he's his perfect opposite. Unlike Nobita, the athletic ten-year-old is good at most sports, a master in most subjects, the best honor student at school, and a highly successful prodigy child in basically anything.

He excels, period.

Everybody regards him as brilliant, handsome, a true Prince Charming, and an ace at life in general... which he really is. Nobita is nowhere near his level, at least according to most people who know him. With, maybe, the exception of Dekisugi himself.

What if Dekisugi actually cared for Nobita, much more than shown in the series? What if this sense of care and concern for the crybaby boy's well-being turned into tough love (and just plain love too)?

When you care for (and love) someone, sometimes you have to do some things for his own good. Things that may hurt a little in the heat of the moment, but all the while serving a greater, more noble purpose in the long run. Things like giving your friend a good spanking, to help him get a hold of himself and break the circle of being a loser.

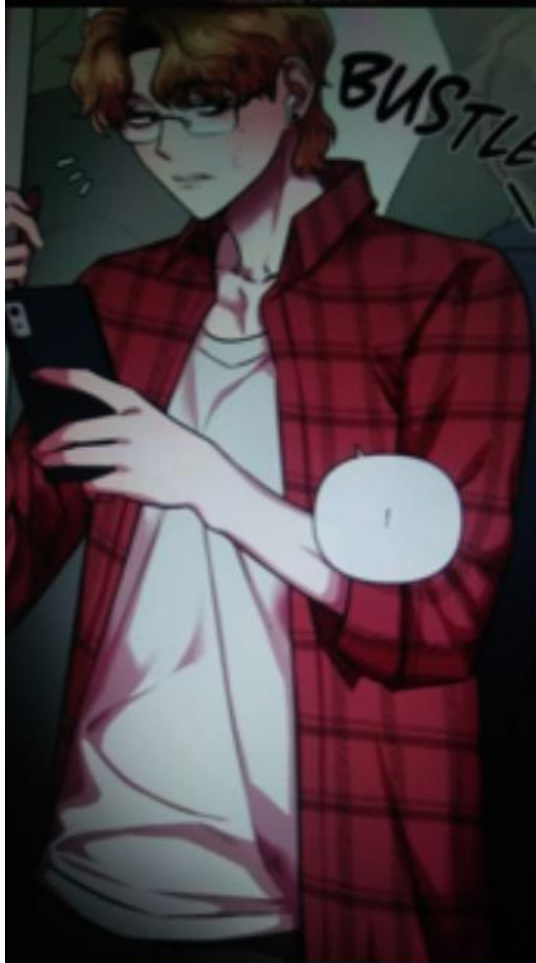
Lots of great (love) stories started with a spanking including this one.



...ALRIGHT.

LOOKS LIKE
THIS IS GOING TO
BE FUN.

HEEHEE



I LIKE...

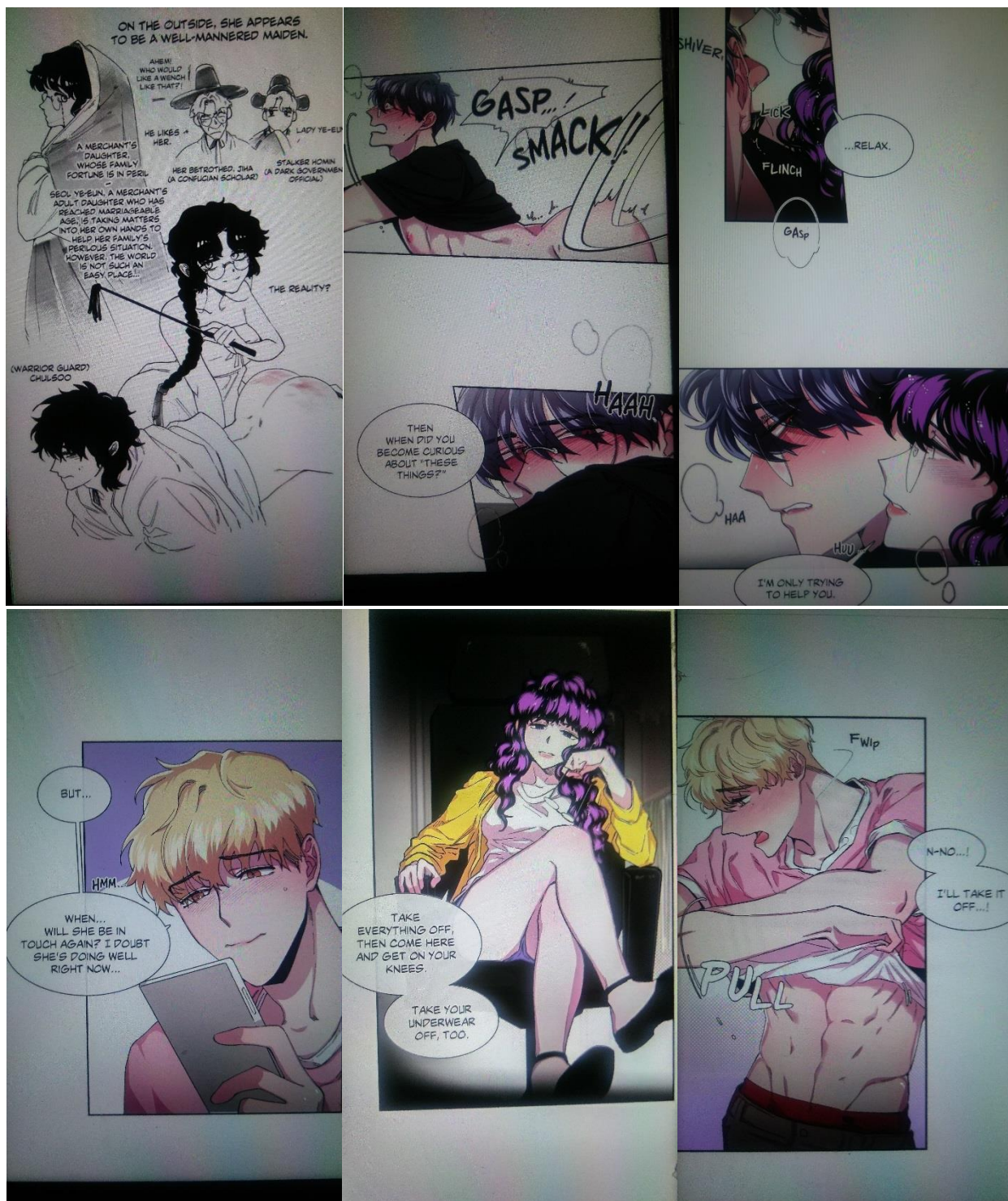
...WHAT YOU'RE
READING THERE...

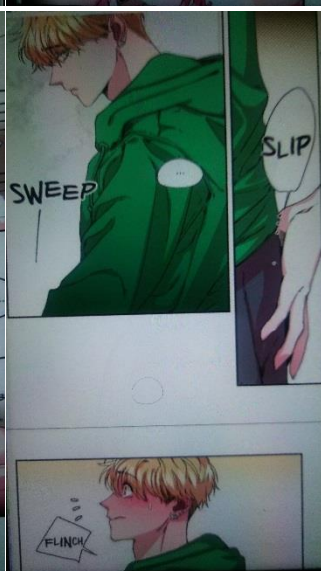
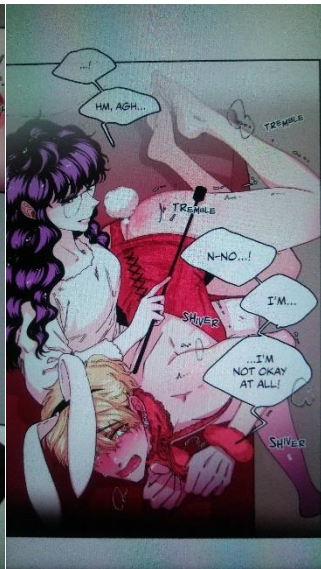
HOW ABOUT
WE... TRY IT OUR
OURSELVES?

«در حالی که بدیهی است که میل جنسی ممکن است به طور ارگانیکی به فعالیت جنسی منجر شود، انگیزه های پشت این پروژه به اندازه انگیزه های بیولوژیکی ظاهری به طور گسترده درک یا در اصطلاحات فلسفی مورد بحث قرار نگرفته است. از نظر ژان پل سارتر، جنسیت دارای اهمیت وجودی بزرگی است و اساساً به واسطه ی اهمیت رابطه ی خود فرد با دیگر انسان ها هدایت می شود. میل جنسی به نظر سارتر، سارتر حالت منحصر به فردی از آگاهی را پرورش می دهد که در آن انسان ممکن است همزمان هم سوژه و هم ابژه شود... هستی برای دیگران ... نشان دهنده ی آگاهی فرد از عینیت او در جهان برای سایر انسان ها است. تجلی این مقوله زمانی رخ می دهد که انسان دیگری در دنیای او ظاهر شود. در اصل، شخص به یک شیء انسانی تبدیل می شود : نوع خاصی از وجود در خود. هستی برای خود تنش بین حالت های اساسی هستی ایجاد می کند و تقلیل یک فرد به یک وضعیت شیء برای انسان دیگر باعث از دست دادن فرضی کنترل در نحوه ی



بازنمایی فرد در جهان می‌شود. مثال زیر را به عنوان تحقق این حالت وجود در نظر بگیرید: مردی در راهروی هتل به زنی نزدیک می‌شود. زن بلوز باز پوشیده است. هنگامی که او از پدیده ی انسانی آگاه می‌شود، دکمه های بلوز خود را در تلاش برای کاهش هر گونه تنش یا شرمی که ممکن است احساس کند، می‌بندد. او متوجه شده است که



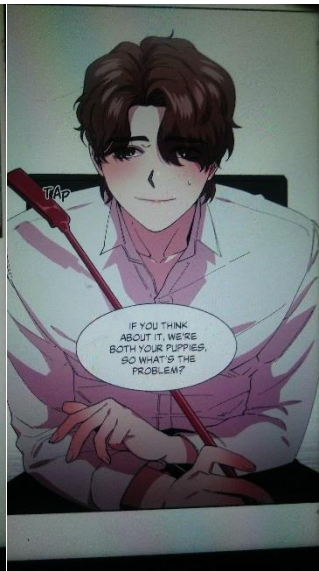




او شیء این دیگری است و این باعث عصبی شدنش می شود. البته می توان ادعا کرد که در شرایط مختلف ممکن است زن هیچ احساس خشم و شرم نداشته باشد و به همین دلیل بلوز خود را همان طور که بوده رها کرده باشد. او و مرد ممکن است از نظر جنسی جذب یکدیگر شده باشند، آنها ممکن است معاشقه کنند، اطلاعات تماس خود را رد و بدل کرده

کرده و قرار ملاقات بعدی را بگذارند. در این مثال، اعتماد ظاهری که از طریق میل جنسی به دست می‌آید، اینطور به نظر می‌رسد که زن و مرد از تنش فوق‌الذکر اجتناب کرده‌اند. از نظر سارتر، رفتار متقابل نگاه اغواکننده‌ای که زن و مرد به هر یک از آنها ارائه کرده‌اند، بازنمایی از کشمکش انسانی است. ژان پل سارتر استدلال می‌کند که این تعارض و از





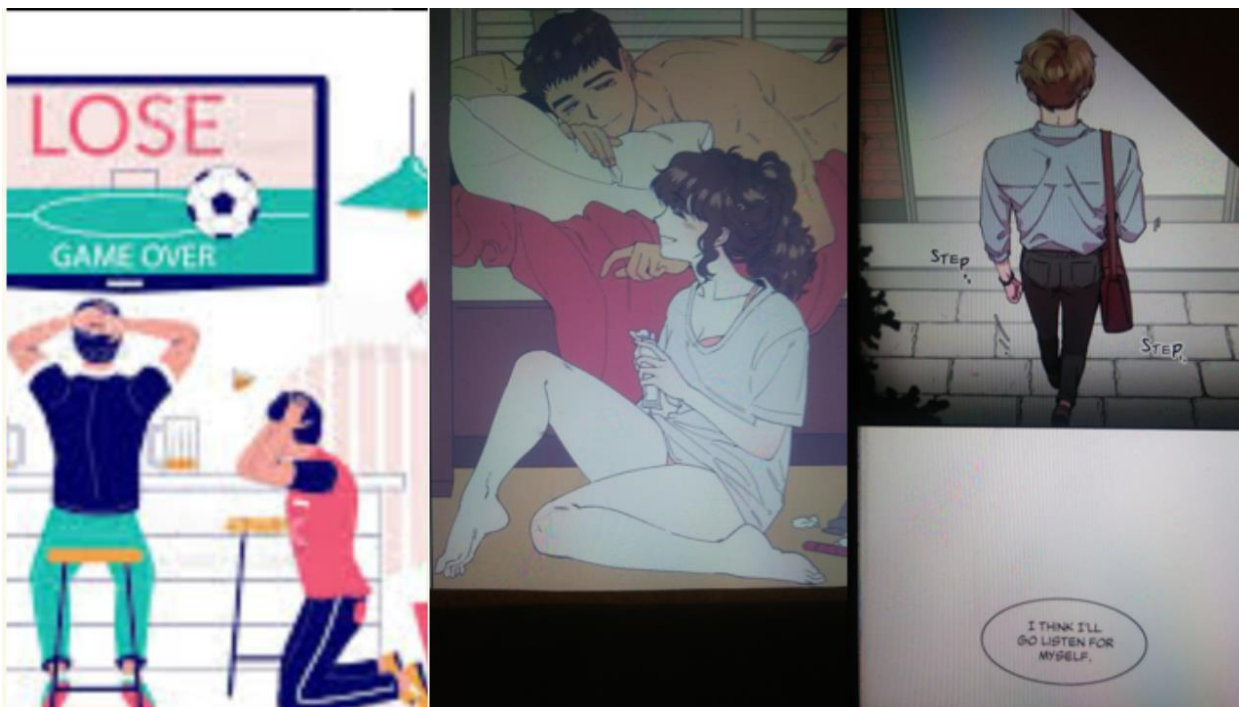


طریق حرکت و تعامل باعث تمایلات طبیعی سادومازوخیستی می شود.»:

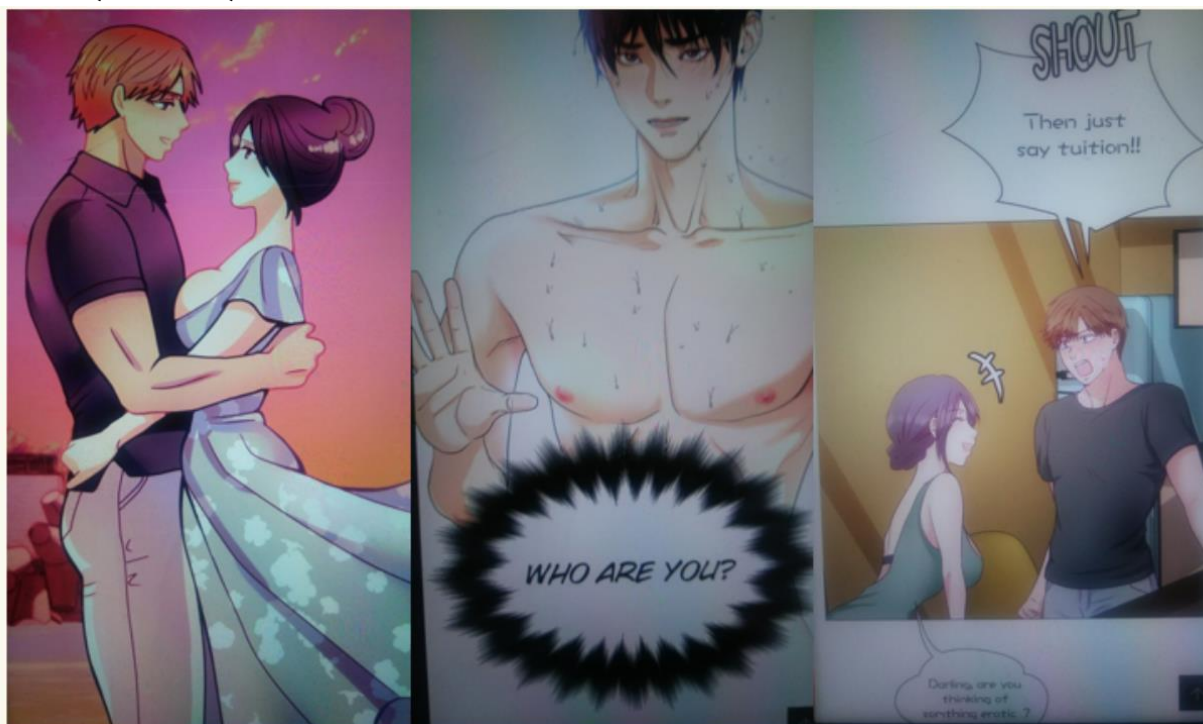
Transient Sexual Desire: Sartre's Philosophy on Lust : Nick Holt: The University of Queensland's Student
Philosophy e-Journal: [July 19, 2016](#)[July 19, 2016](#)

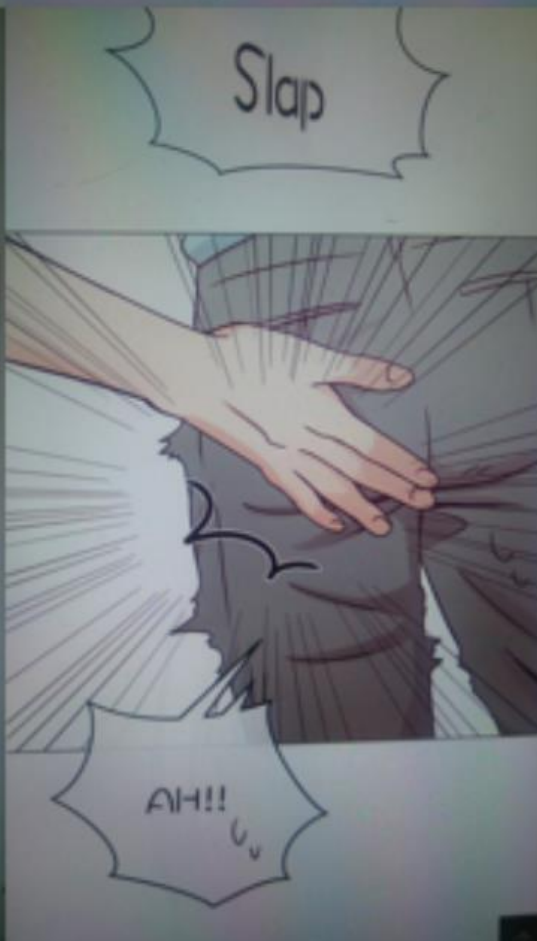
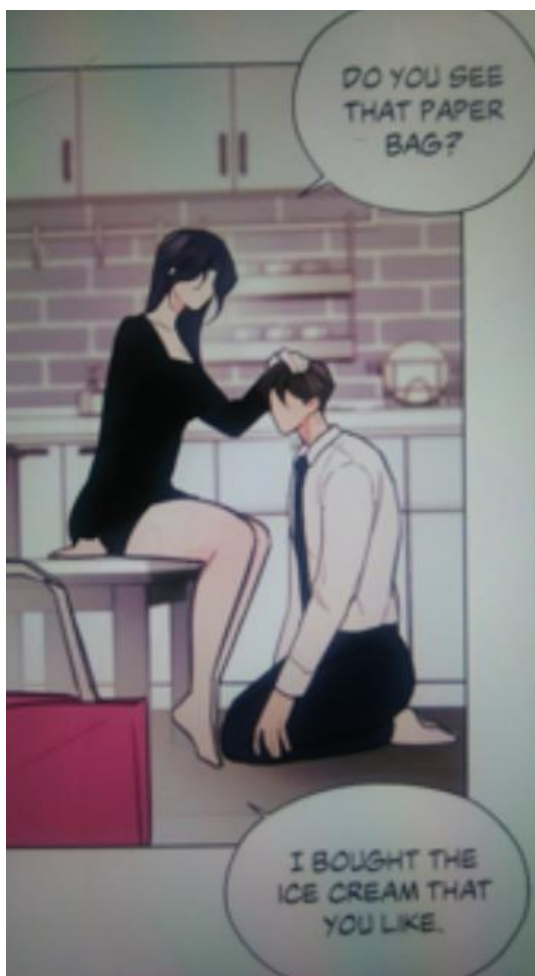
تعمق در مثال بالا بیشتر مسئله را روشن میکند. وقتی زن لباس تحریک آمیز میپوشد معلوم نیست که آیا این زن است که میخواهد برای پایین آمدن تنش، به مرد بگوید من از تو خجالت نمیکشم یا این که این مرد است که احساس میکند به هماغوشی جنسی دعوت شده و

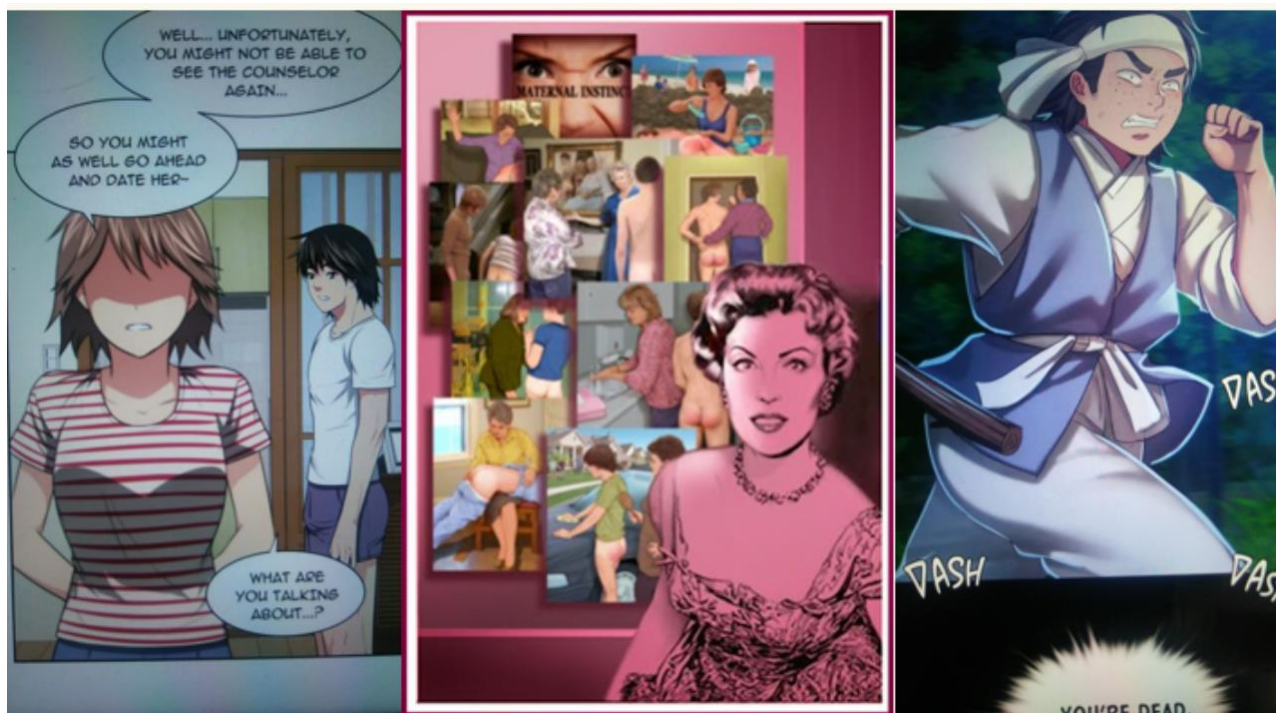




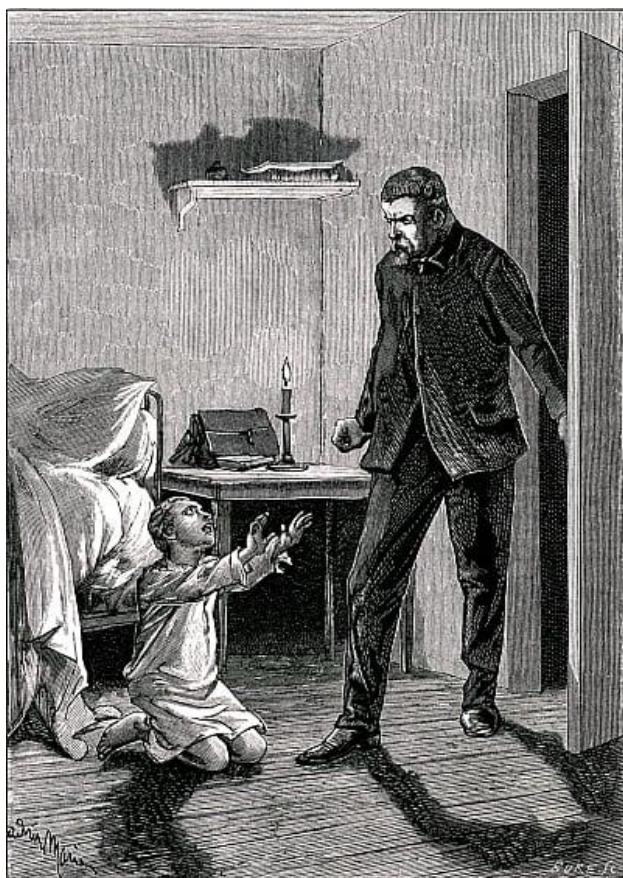
پایین آمدن تنش، باید به این دعوت لبیک بگوید. در هر دو صورت، یا زن و یا مرد یکیشان دست به حمله زده است. در هر دو حالت، واکنش جنسی این طور توجیه میشود که واکنش گر، خود را در ظاهری مازوخیست تصور میکند و خود را راضی میکند که دارد به خواست طرف مقابل تن میدهد. یک مرد خود فریب، در این حالت ممکن است حتی مقاومت زن مورد تجاوز خود را «خود شیرین کردن» تخیل کند. دقیقا به خاطر پیشبینی ناپذیر بودن







آدم ها در این موضوع است که گناه جنسی، وسوسه انگیزترین گناه در میان قوانین تمام کشورها است چون همه موقع ارتکاب آن، به ضرررسانی اجتماعی آن فکر میکنند و سعی میکنند با تصور این که در لحظه ی عمل، در حال زیر پا نهادن حقوق دیگران نیستند، خود را از ارتکاب خطا مصون بیندارند تا نه فرصت پایمال شده باشد و نه حق دیگران. طبیعتاً



THE EXILED
CUCUDET FELL INTO A POND. IT WAS SEVERAL FEET DEEP. THIS WASHED HIM



این حد افزایش یابد که بدون جامعه ای تربیت نشده و انباشته از مردم نادانی که به هم گزند
میرسانند و حقوق یکدیگر را به طرز محدود زیر پا مینهند، نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که



Why do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



On the rocking chair I found my mother's
As they looked a maid and there in a room.



Why do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



But this! A chair brought for hours, and at
Fall on the floor with a rocking chair.



What do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



What do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



What do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



What do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."



What do you look and stare at it,
As they stand the mother? "Why something there."

PERILS OF THE ILLITERATE

FROM SKETCHES BY MISS EMILY LEE

در جامعه مان، فساد اقتصادی عظیم و بی سامانی های اقتصادی-اجتماعی و مشکلات معیشتی متعدد به پا نشود. اگر کشیش های درس آموخته مجاز بودند از جامعه ی اکثر



THE FOUR SEASONS—SPRING

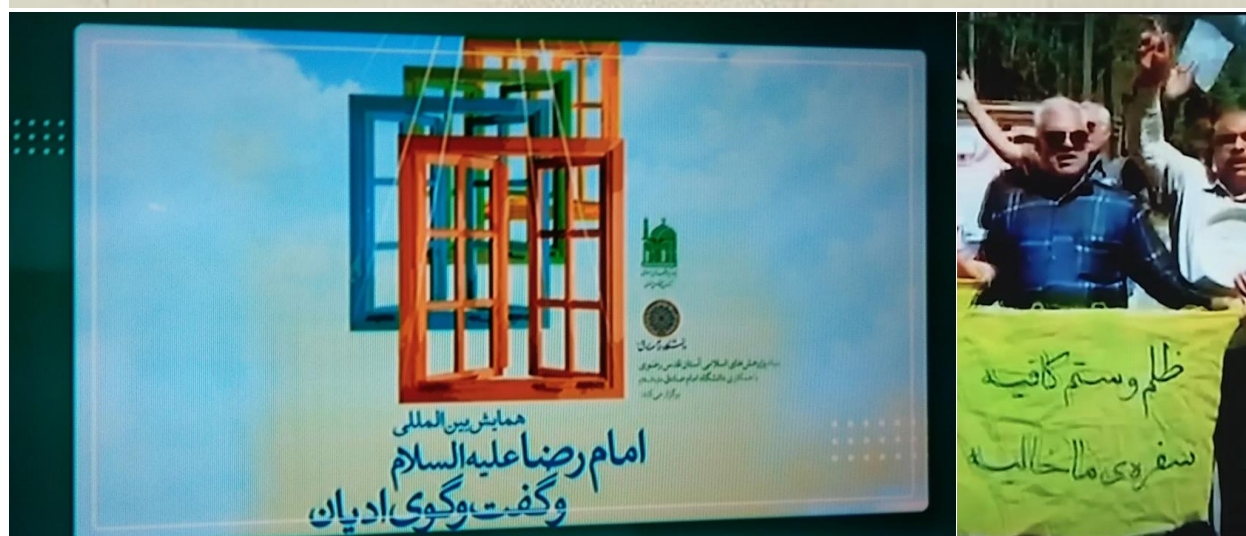


THE FOUR SEASONS—WINTER

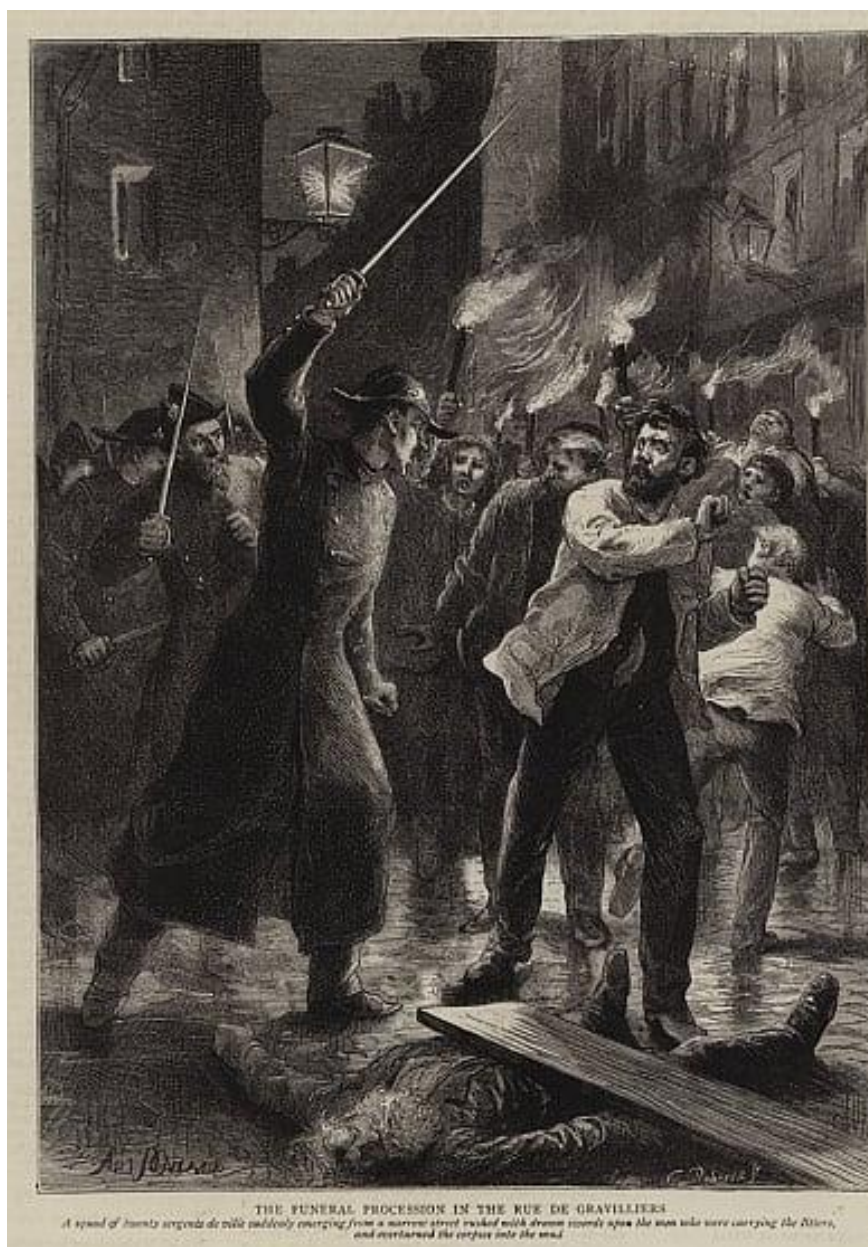


1. A BLUE JACKET AND A RED MARINE ATTEMPTING TO FORTENESS WITH A GENDARME.—2. AN INQUIRY ON THE WATCH FOR GUESTS.—3. A SPANISH BELLA DONNA.—4. INAPERTY.—5. CHAUNTY.—6. FUNERAL OF A LITTLE CHILD.—7. COUNTRY GIRLS AT RIGUEUR.—8. THE LANDING-PLACE.—9. MARKET-WOMEN.—10. THE YAGU-HOLE MAN.—11. DESTRUCTION OF THE PRESS.—12. A GAIER CHOLE IN TOWN.—13. A STREET BARGE IN YAG.—14. A GAIER CHOLE IN THE COUNTRY.—15. A MARKET WOMAN IN TESSALA.

بیسواد قدیم کناره بگیرند، عذرشان این بوده که آن جامعه به لحاظ فرهنگی با آموخته های خودشان مطابقت نداشته و خودشان هم دستور اصلاح آن را نداشته اند. قهرمانان الان هم همینطور فکر میکنند مضاف به این که حالا دیگر خودشان را مجاز به شکستن همان قوانین اخلاقی زورکی کشیشی هم میبینند.







مشکل این است که الان این قهرمانان که اکثراً هم فقط پیش خودشان قهرمانند، از همیشه بیشترند. چون اگر یک زمانی سواد مخصوص طبقه ی کشیشان و بعضی از افراد طبقه ی شاهی بود الان همه باسوادند منتها باسواد در حد خواندن و نوشتن، و این را هم نمیدانند که سواد خواندن و نوشتن، خدایی نمی آورد. حتی در اسلام با این که تحصیل کردن از بالا سفارش میشده و حدیث «تعلیم و تعلم عبادت است» وجود داشته، اما طبقه ی ملا یا علما، به تقلید از کشیش های مسیحی، آن را منحصر به تعلیمات مذهبی کرده و حتی همان را هم از عموم مردم دریغ داشته بودند و این تنها سوادآموزی غربی بوده که در جریان مدرن کردن کشورها مردمان را به تحصیل به شیوه ی غربی دعوت و سپس وادار نموده است. طبیعتاً آموزش غربی، مردم را به خواندن و دنبال کردن موضوعات غربی یا غربی پسند جلب



میکند و آنها را بخصوص در ممالک دارای زمینه ی تقلید از مسیحیت -مثل ممالک اسلامی- به خدای غربی دعوت میکند که با توجه به وابستگی به کلیسای تحت حکومت امپراطوری ژرمن، امکان نداشته خدای آلمانی نباشد؛ یعنی همان خدایی که به نام "گات" یا "گاد" میشناسیم. در مقاله ای از "ساندی میل" یک افریقایی تعجب میکند از این که خدای استعمارگران در مسیحیت تبلیغ شده در افریقا نه به نام های اصیل خود بلکه تحت عنوان گاد مطرح شده است. به تحقیق نویسنده در دایره المعارف های غربی، این کلمه از زبان سوری توسط مسیحیت اخذ شده و در بدو خود بیشتر به معنی بخت و اقبال به کار رفته است. ولی بعدش مسیحیت، آن را تحت مفهوم خدایان مشرکین به کار برد. زمانی که مسیحیت به تویتون های آلمانی عرضه شد، نه نام های معمول خدای یهودی-مسیحی چون یهوه یا ال الیون یا حتی دئوس، بلکه گاد و تلفظ های دیگرش چون گاود یا گوت یا گود مورد استفاده قرار گرفتند. به نوشته ی یولیوس پوکورنی، تنها واژه ی اصیل ژرمن که از این کلمه موجود است، به معنی جفتگیری بین جنس های نر و ماده ی موجودات بوده است. یک دلیل اصلی این موضوع آن است که خدای مسیحیت برای فهم شدن توسط تویتون ها از ابتدا بیشتر با ظاهر و صفات انسانی نمایش داده شد و بیشتر شبیه گادهای مشرکین آلمانی بود تا خدای فرابشر مسیحی ها. ازاینرو خدا از ابتدا در مسیحیت اروپایی، موجود دم دستی بود که هر انسان جاه طلبی میتواندست مقام او را تسخیر کند و به همین دلیل هم این بیشتر اومانیسم با شعار خدا شدن انسان تحت اراده ی خود بود که کلمه ی گاد را برای خدا جا انداخت و توصیفات ماهوی آن را برای پیشبرد سکولاریسم به پیش برد:

"who is almighty god in zim constitution?": shingairuk wata: Sundaymail.co.zw

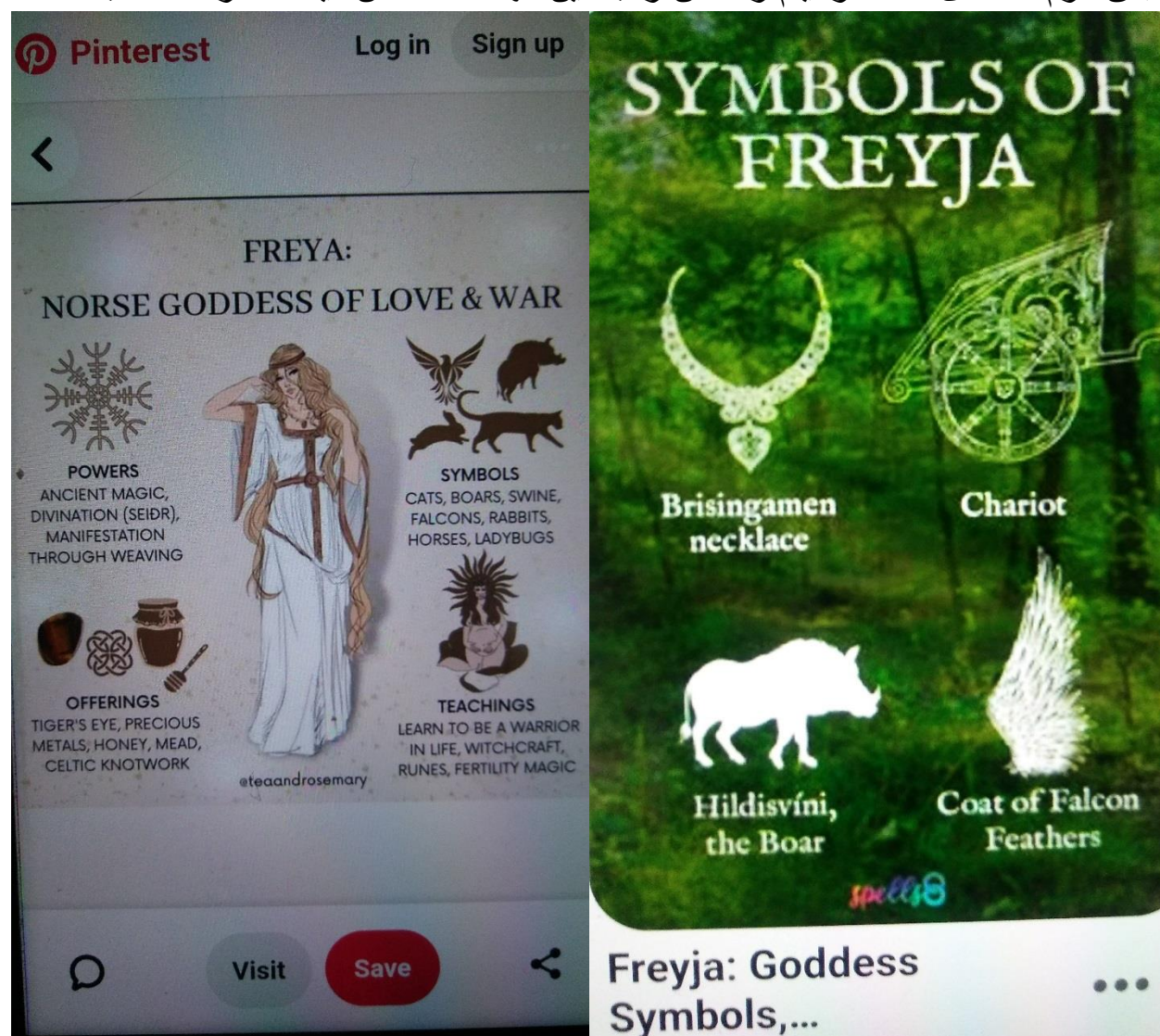


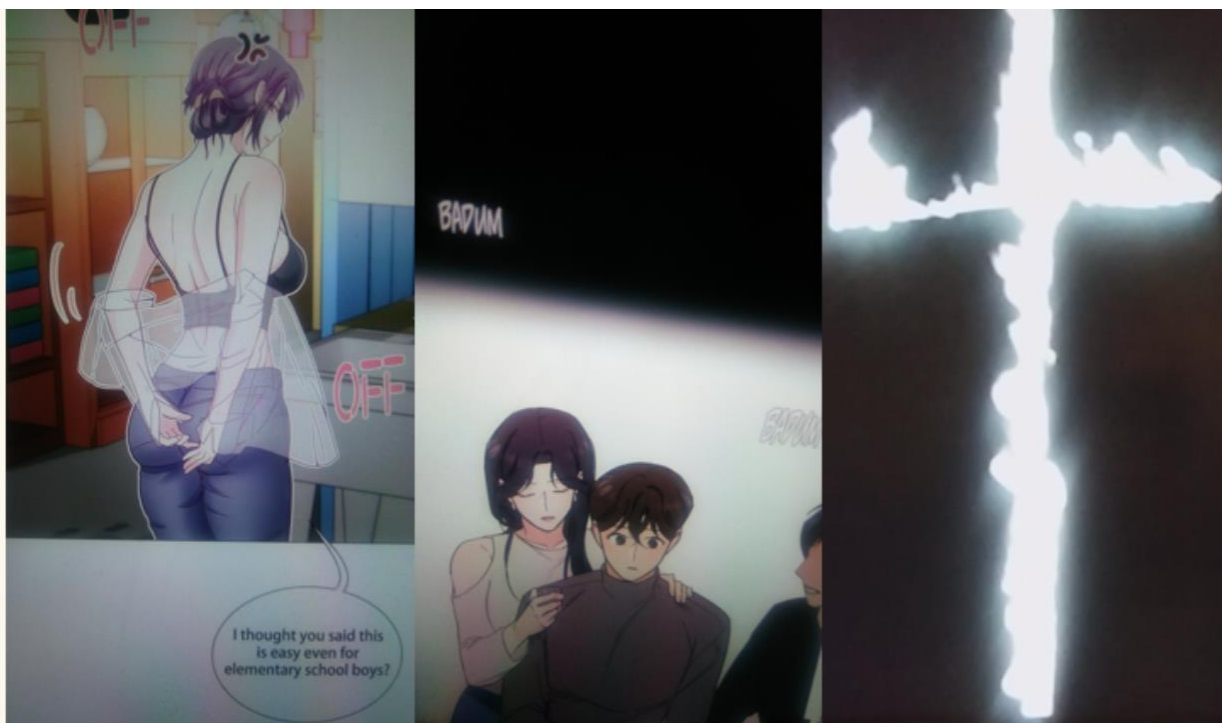
Germanen auf Eberjagd

(Teutons on boar hunt)

Arnold Böcklin

اصلا عجیب نیست که خدای کلیسای غربی، بیشتر تویتون باشد تا مسیحی اصیل. درواقع بنیانگذار امپراطوری مقدس روم به مرکزیت کلیسای کاتولیک رم را شارلمانی دانسته اند که خود، به روایتی از خودی ها، تولید مستقیم نسل گادها یا خدایان آدم مانند بومی بود. شاه پپین، پدر شارلمانی، در کلبه ای در جنگل به «برتای پا گنده» برخورد و با او آمیخت که ثمره ی این رابطه، به دنیا آمدن شارلمانی بود. برتا فرم زمستانی و برفی هرتا یا هولدا الهه ی زمین است که مادر اجنه و الف ها به رهبری لوکو یا لوکی است. فرزندان او در جایگاه شرنند در مقابل اسوس یا اسینوس و نیروهایش در آسمان. با این حال، زمین و آسمان در فرم مالوفشان با هم زن و شوهرند و در این حالت، هرتا معروف به فرکا یا فریگا یا فریا است و شوهرش موسوم به فری یا فریگ یا اودین. علت نامیده شدن هرتای زمستانی به برتا، درآمیختن نام او با "پر" یا "پور" به معنی آتش است که در انگلیسی "فایر" تلفظ میشود و اجاق گرم کننده ی خانه در ایام زمستان را به این الهه اختصاص میدهد. هرتا صاحب





کوهستان نیز بود و در این حالت، "ونوس برگ" [یعنی ونوس بلندی] نام داشت. درواقع این الهه، همان تویسکو یا تویستو یا تیوت منشا نام قوم تویتون بود که مسئول زندگی زمینی انسان ها محسوب میشد چون پدر مانس یا مانوس نخستین انسان بود. او درواقع همان دئوس یا زئوس خدای روم است و نامش وابسته به تحوت یا هرمس مصری نیز هست. ازاینرو نام دیگر او "هرمن سئول" یا هرمس خورشیدی است. ونوس که صورت مادینه ی او است، صورت او در برج میزان (مهرماه) است که در آن او به صورت سیاره ی زهره موکل آن برج، حالت زمینی پیدا میکند. تویستو یا هرمن سئول، در اصل خود، همان عاشر از خدایان سامی است که به شکل مردی با سر شیر تجسم میشد و ازاینرو گربه ها نیز حیوانات اویند. ترکیب شیر-انسان او به شدت یادآور خرس است و ازاینرو در نواحی مرکزی اروپا خرس فرم زمستانی و زنانه ی تویستو بود درحالیکه در اسکاندیناوی، خرس، او را در تجسم خدای نرینه ی جنگ نشان میداد. تویسکو منشا نام ایالت توسکانی در ایتالیا نیز هست که ساکنینش یعنی اتروسک ها را معلمان تمدن رومی در ایتالیا خوانده اند. اتروسک ها را منشا گرفته از ترکیه و دارای تمدنی با ریشه ی سامی بین النهرینی دانسته اند. این مردم در ایتالیا کلمه ی "تاسک دیو" را به معنی قدرت خدایی زنانه استنباط میکردند و به سرس الهه ی زمین نسبت میدادند. ازاینرو سرس را در ایرلند، "تاسک وان ایت" میخواندند و به بانوی غله ترجمه میکردند. تایسگ یا تاسگ که تلفظ دیگر کلمات تاسک و تویسکو است، در ایرلندی معادل "یا" و "یه" استفاده میشد که همان یهوه خدای یهودی-مسیحی است. مذهب او درواقع فرمی از خورشیدپرستی شهر کوئا در عراق با برجستگی دوزخ و در ارتباط بسیار نزدیک با "قانون" یا شرع یهودی بود که در مهاجرت به شمال، توسط اسکیت های ترک





نژاد اخذ و به اروپا وارد شده بود. ترک ها معتقد بودند خداوند انسان را در روز جمعه خلق کرده است و جمعه (در انگلیسی: فرای دی) روز فریا است. در دانمارک، اسکیت ها را بلگ مینامیدند و از نسل "اشقر" [همان عاشر] و "امبلا" میخواندند که به آتش و درخت مجسم بودند و همان آدم و حوای سفر پیدایش بودند. آمیزش درخت و آتش، همان درگرفتن آتش به هیزم اجاق بود که بیشتر در ایام سرمای سال —از مهرماه به بعد- لازم می آمد:

"rivers of life: v2: j.g.r forlong: celephais press: 2005: p217-222

بی تردید، خدا در مقام الهه ی برانگیزنده ی آتش، با هستیا یا وستا الهه ی آتشدان رومی (ایتالیایی) در ارتباط است. فورلانگ معتقد است که تپه ی پالاتین در رم ایتالیا، لغتا همان پالستین یا فلسطین محل زیست یهودی ها است و تپه هم نسخه ای زمینی از کوه صهیون است. الهه ی آتش در درون آتشدان نیز نسخه ی دیگر الهه ی مار است و سر بریده ی مدوسا زن هیولایی را که موهای سرش مارند، با ظرفی که مارهای آتشین از آن برمیخیزند در یک ردیف قرار میدهد. مار در اینجا جانشین اجنه و شیاطین است. تمثیل دیگر چنین ظرفی، جام شراب است که از آن شیاطین زبانه میکشند و این تمثیل، بخصوص در ادبیات فارسی دارای بار سنت ستیز شدیدی است که دقیقا با باخائیسیم و آیین های ارجی سبت

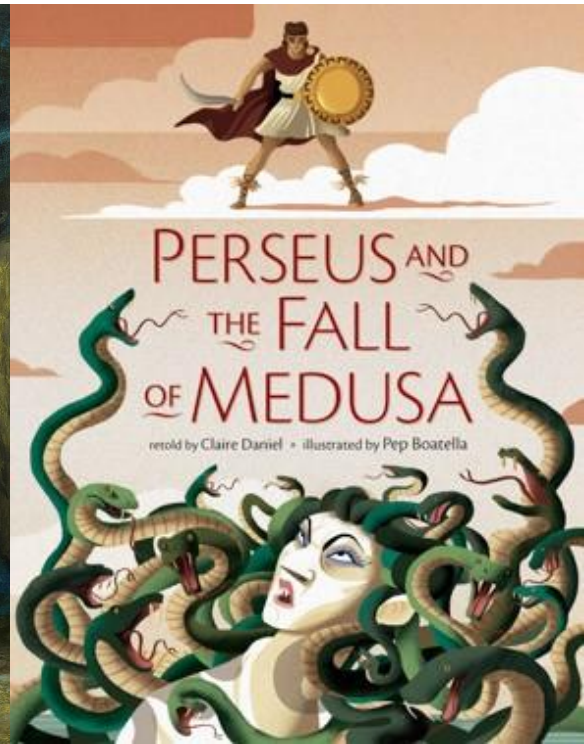
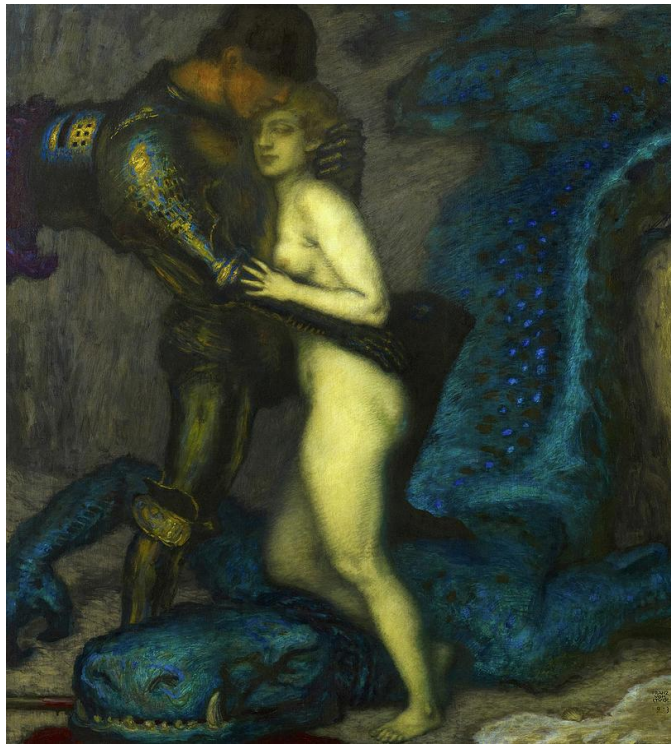
یهودی قابل مقایسه است. نوشته اند که در جادوگری کاهن افیت آپولو خدای خورشید در بوئتیای، مارها به سنگ تبدیل میشدند و از سنگ، ظرف و گلدان تهیه میشد. در جریان یک تجمع سران شهر تروآ، ماری که در بالای درختی پرستوها را شکار میکرد به یک سنگ تبدیل شد.:

Ibid: v1: p194-5

ظرف، نماد واژن است و ماری که به ظرف تبدیل میشود الهه ی اژدها است که مارها موجودالت اویند. مدوسا نمونه ای از این زن اژدهایی است. او نسخه ی دیگر تهاموت اژدهای دریایی است. پرسئوس که سر مدوسا را از تنش جدا کرد قاتل یک اژدهای دریایی نیز شد تا همسر آینده اش آندرومدا را از چنگ اژدها آزاد کند. درواقع سر بریده شده ی مدوسا و آندرومدای آزاد شده از اژدها یک چیزند. نیکولاس دو ور، اژدها بودن زن را به هاویه ی رحم او مربوط میداند. رحم زن حکم مینوتائور یا هیولای انسان-گاو را دارد و اژدها حکم مارپیچ معماگونه ای را که مینوتائور در آن است. چون دستگاه رحم زن، شکلی شبیه سر یک گاو دارد و این گاو، مینوتائور آدمخوار است که جوانان دختر و پسر را خوراک او میکنند و درواقع در راه او قربانی میکنند. خونی که در این راه ریخته میشود، همان خون بکارت دختر دوشیزه است که او را وارد دومین مرحله از سه مرحله ی زنانگی میکند. در مرحله ی اول که دایانا است زن، یک دختر دوشیزه است. در مرحله ی دوم، او







3,109 likes
 steveschiripaofficial Grilling Hotdogs With My Favorite Hotdog!! Thanks @feltmansconeyisland For Sending A Little Of Brooklyn To California •



A VIDEO CONFERENCE WOULD TAKE ONLY ABOUT AN HOUR.



WE CAN USE THE BARBEQUE AT 8, SO WE HAVE ABOUT THREE HOURS.

زن با از دست دادن بکارت خود و بدل شدن به معشوقه، با ونوس الهه ی شهوت مقایسه میشود. مرحله ی سوم که افراط و تکرار مرحله ی دوم است، با مردانه تر کردن زن در اثر ترشح هورمون ها، او را تبدیل به هکاته الهه ی جادوگری میکند که در فرم کشنده ی

خود، همان "هل" یا الهه ی جهان مردگان است که "هل" به معنی دوزخ از نام او می آید و همان کالی الهه ی قتال در هندوئیسم است. در یونانی، این الهه را پرسفونه مینامند. او در ایام خزان سال، در جهان زیرین و ملکه ی مردگان است و در آغاز بهار، از آنجا آزاد میشود. جهان زیرین، مارپیچ گمراه کننده ی اژدها است که بانو باید از آن آزاد شود تا طلوعی جدید رقم بخورد و این در حکم آزادی زن از شهوات وحشی تخیل شده حول او





STASSER



I WANT TO SIT
BACK AND LET YOU
DO THE WORK.



YOU WON'T
EXPECT WHAT I'M
GOING TO DO
NEXT.

FLING

FLING

HOW I'M
GOING TO PLAY
WITH YOU.



PFF... NOT BAD.
WHAT'S NEXT?



S... SIR,
IT HURTS...!



SLAP

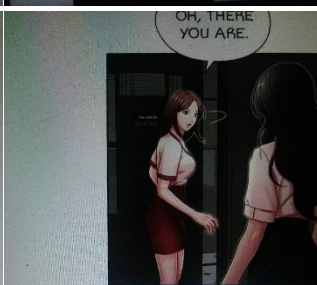
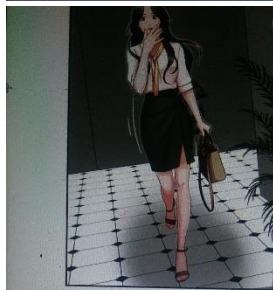
OUCH!



OH... WHAT
ARE YOU DOING
UP HERE...?

YOU WEREN'T
PICKING UP
EITHER.

IT LOOKS LIKE
MS. PARK AND
THE DIRECTOR
ARE HAVING
AN IMPORTANT TALK.



OH, THERE
YOU ARE.



UM...
GOOD MORNING...



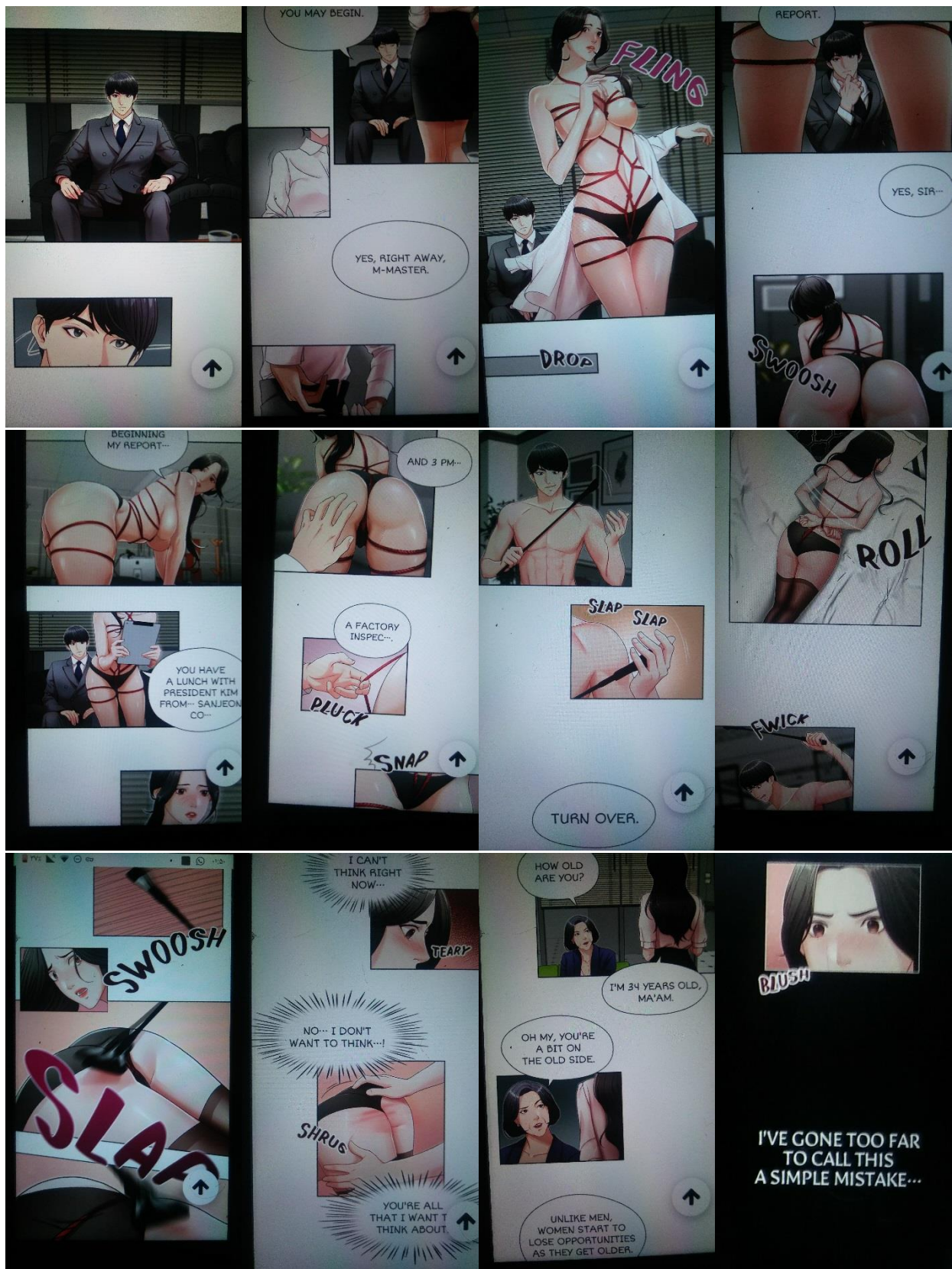
ACTING LIKE A VICTIM
IN FRONT OF ME...
WHO KNEW YOU'D BE
SO DOUBLE-SIDED.

SEE, YOU
AROUND...

WHIZ

MS.





او است. شراب سرخ نیز جانشینی برای خون ازاله ی بکارت است و شراب نوشی از جام،

کنایه ای از بهره بردن از فرج دختر دوشیزه با برداشتن بکارت او است.:

"the jewel in the crown": Nicholas de vere: bibliotecapleyades.net

در اینجا بهره وری از جام برای تولید مارها، با کنایه زدن به مفهوم حاملگی الهه، مضمون تولد اجنه از هولدا یا زمین را به پیش میبرد و تشبیه اجنه به مارها در نزد قدما امری است که همه از آن مطلعند. الهی کردن این مفهوم که به لطف تطبیق خدای مسیحیت با گاد ژرمنی حذر از آن غیر ممکن بوده، دقیقاً روی تبار الهی اجنه دست گذاشته و آنها را دچار ابعاد فلسفی کرده است. این آشکارتر از همه جا در کیمیاگری پاراسلسوس خود را نشان



میدهد.

پاراسلسوس، اجنه را با اسامی گوناگونشان چون ساتیرها، اسپریت ها و گوبلین ها یک جا جمع می آورد و میگوید آنها دریا را با مرمیدها، رودخانه ها و چشمه ها را با نیمف ها، هوا را با فیری ها، آتش را با لرها و پئات ها، و زمین را با فاون ها و دریادها و هامادر یادها انباشته اند. با این حال، این دنیای انباشته از جن را به صورت مادی و فیزیکی توضیح میدهد. به گفته ی او، جهان فیزیکی، یک بعد مشخص و قانونمند موسوم به ترئوس دارد که آدمیان و جانوران و گیاهان و جمادات در آن به سر میبرند. اما قوانین این جهان را عناصری تعیین میکنند که قانونشان از آن ارباب عنصر و هر قانون متعلق به جن مخصوص خود است. چنانکه در میان عناصر چهارگانه، آب متعلق به هیدروژن، هوا متعلق به اکسیژن، آتش متعلق به نیتروژن، و خاک متعلق به کربن است. سطح ناشناخته ی این عناصر که در سطحی فراتر از ترئوس واقع شد، اسپریت یا جان اشیا را میسازد. آدمیزاد بی جان، با عناصر فیزیکی-شیمیایی مشخص است ولی وقتی اسپریت آن را به پیش میبرد، در ترکیب خود با آن، چیز جدیدی میسازد که به گفته ی پاراسلسوس نه این است و نه آن. در این حالت، جن ها در انواع مختلف گنوم، سیلف ها، یوندی ها و سالاماندرها حکم نیمه ی مکمل شخص و خدای شخصی او را پیدا میکنند؛ مانند "دیمون" شخصی سقراط، سیلف های فوسیوس کاردین (فیلسوف اهل میلان)، "سالاماندر" بنونوتو سلینی، "پان" سنت آنتونی، و «مرد کوچک سرخ» ناپلئون بناپارت.

"the elements and their inhabitants": hellena Blavatsky: bibliotecapleyades.net

در اینجا میبینیم که فاصله ی خدای شخصی با خدای مسیحیت کم میشود و کم کم تمام نکات



A SALAMANDER, ACCORDING TO PARACELSUS.

From Paracelsus' *Auslegung von 30 magischen Figuren*.



SPRING



SUMMER

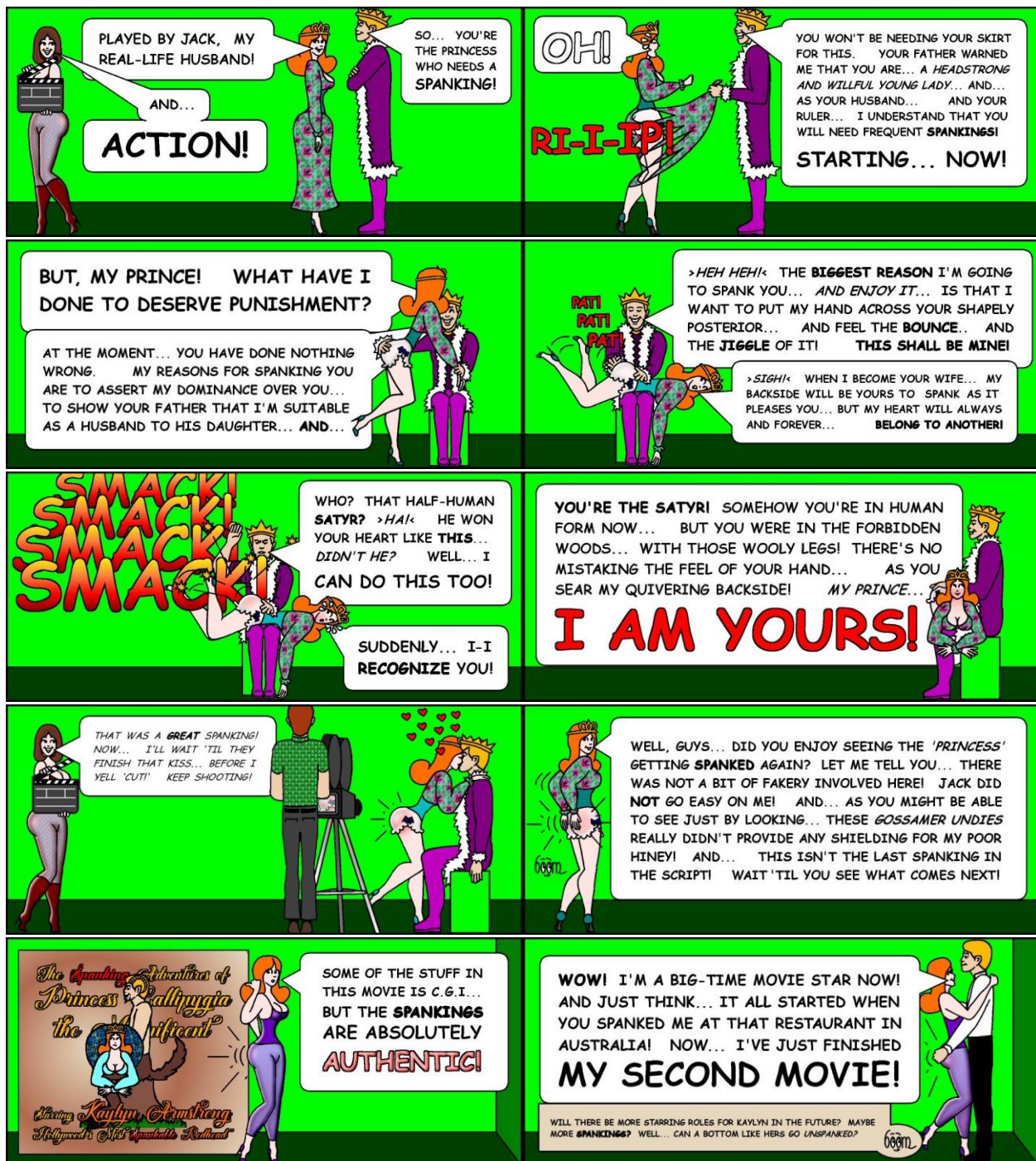


AUTUMN



WINTER

THE FOUR SEASONS—BY A. MARIE
EXHIBITED BY THE SOCIETY GALLERY



مثبت خدای خیر خواه مسیحیت را به صاحب خود که ممکن است آنها را نداشته باشد اسما منتقل میکند و شرایط را برای اومانیسیم فراهم میکند. علت این که این فرایند به سادگی رخ میدهد آن است که فرد در اجتماع زندگی میکند و خدای جمع را هم تا حدی که مقاصد شخصی خودش را تامین کند گرامی خواهد داشت. طبیعتا این اومانیسیم بالقوه در شرایط دموکراتیک و وقتی که انتخاب جمع مورد نظر ساده شود به اومانیسیم بالفعل تبدیل خواهد شد. علت تناقض موجود در این مطلب آن است که انسان بدون جمع به زحمت زندگی میکند

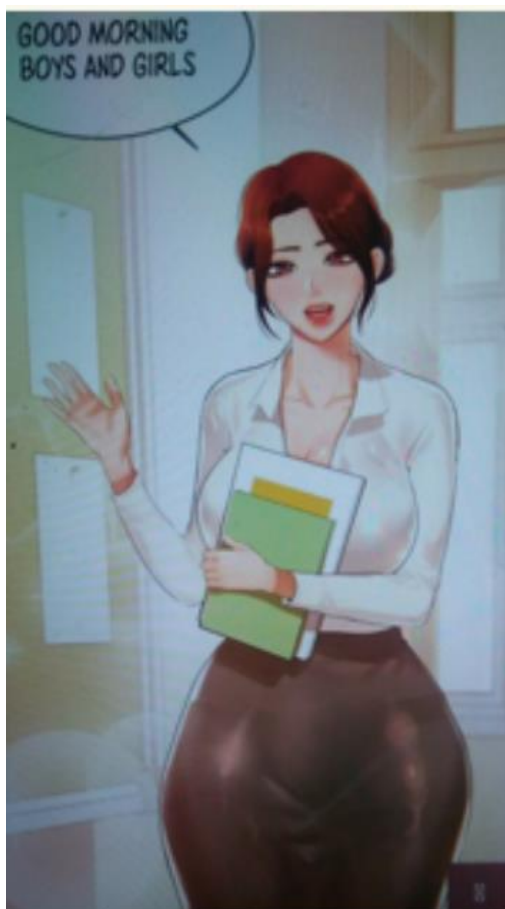
تظاهرات در وایت هال، 10 دسامبر 1936، 1937

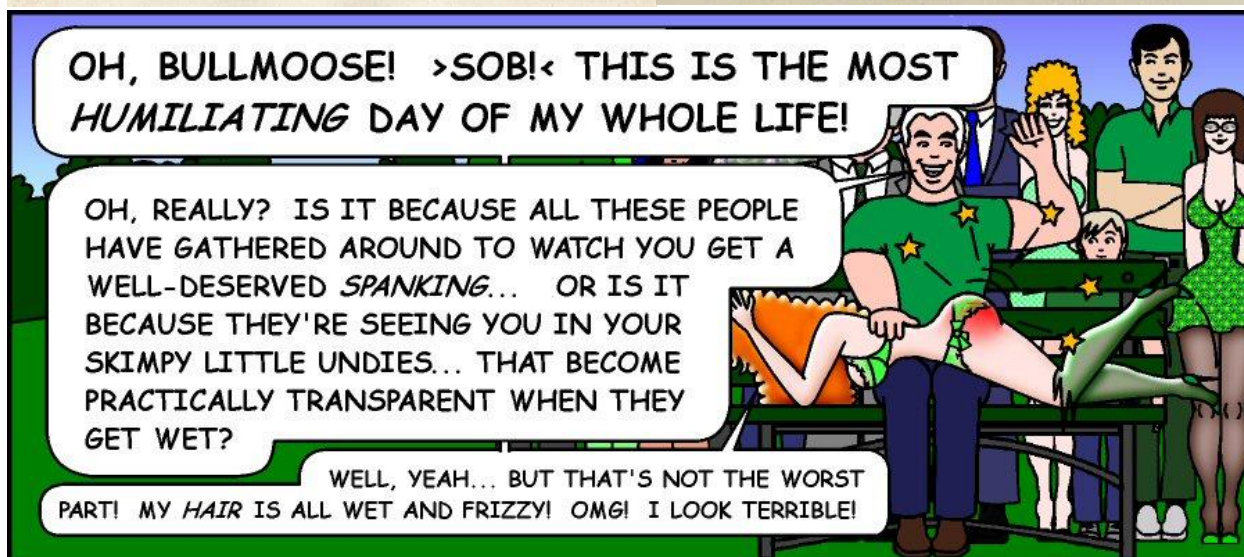


ولی از سوی دیگر، بشخصه و منفردا موجودی فکور هست. به نوشته ی انور خامه ای:
«پراکسیس انسان نسبت به خودش... تنها از راه اندیشیدن صورت میگیرد و اندیشیدن



اگرچه بیش از تمام فعالیت های دیگر انسان دارای محتوای اجتماعی و بار اجتماعی است لیکن اساساً فردی به نظر میرسد. وقتی یک عده کارگر در کارخانه کار میکنند یا یک گروهان سرباز میجنگند، جنبه ی اجتماعی فعالیت آنها آشکار است. اما هنگامی که شاگردان یک کلاس یک مسئله ی ریاضی را حل میکنند به زحمت جنبه ی اجتماعی کار آنها برایشان قابل درک است. هر یک از دانش آموزان تصور میکنند که به تنهایی مسئله را حل میکنند. «پراکسیس انسان «نسبت به طبیعت و نسبت به انسان های دیگر» در این زمینه ی اجتماعی به منصفه ی ظهور میرسد و «تمام نهادهای ایدئولوژیک مانند مذهب، فلسفه و ایمان به صورت های گوناگون آن، از این نوع پراکسیس سرچشمه میگیرند که تظاهر اساسی آن اندیشه است... مذهب، اصیل ترین و مهم ترین شکل نهادهای ایدئولوژیک است. نهادهای دیگر تا حدی که جنبه ی ایدئولوژیک دارند از مذاهب سرچشمه میگیرند یا خود





یک نوع "جانشین مذهب" میباشند. مثلا فلسفه ی محض یا ماوراء الطبیعه که شامل انتولوژی و گنوسئولوژی و غیره میشود به طور مستقیم و غیر مستقیم به مذاهب پیوسته میشود؛ یا مستقیا برای توجیه اصول مذهبی به وجود آمده و یا مستقلا درباره ی همان مسائلی بحث میکند که بنیان مذاهب بر آنها استوار است مانند وجود خالق، قدمت یا حدوث جهان، اصالت روح یا ماده و نظائر آن. در مقابل، ایدئولوژی هایی مانند اومانیسم، فاشیسم، مارکسیسم و به طور کلی هر نوع فلسفه ی اجتماعی یا فلسفه ی تاریخی هر کدام به نحوی از انحاء،



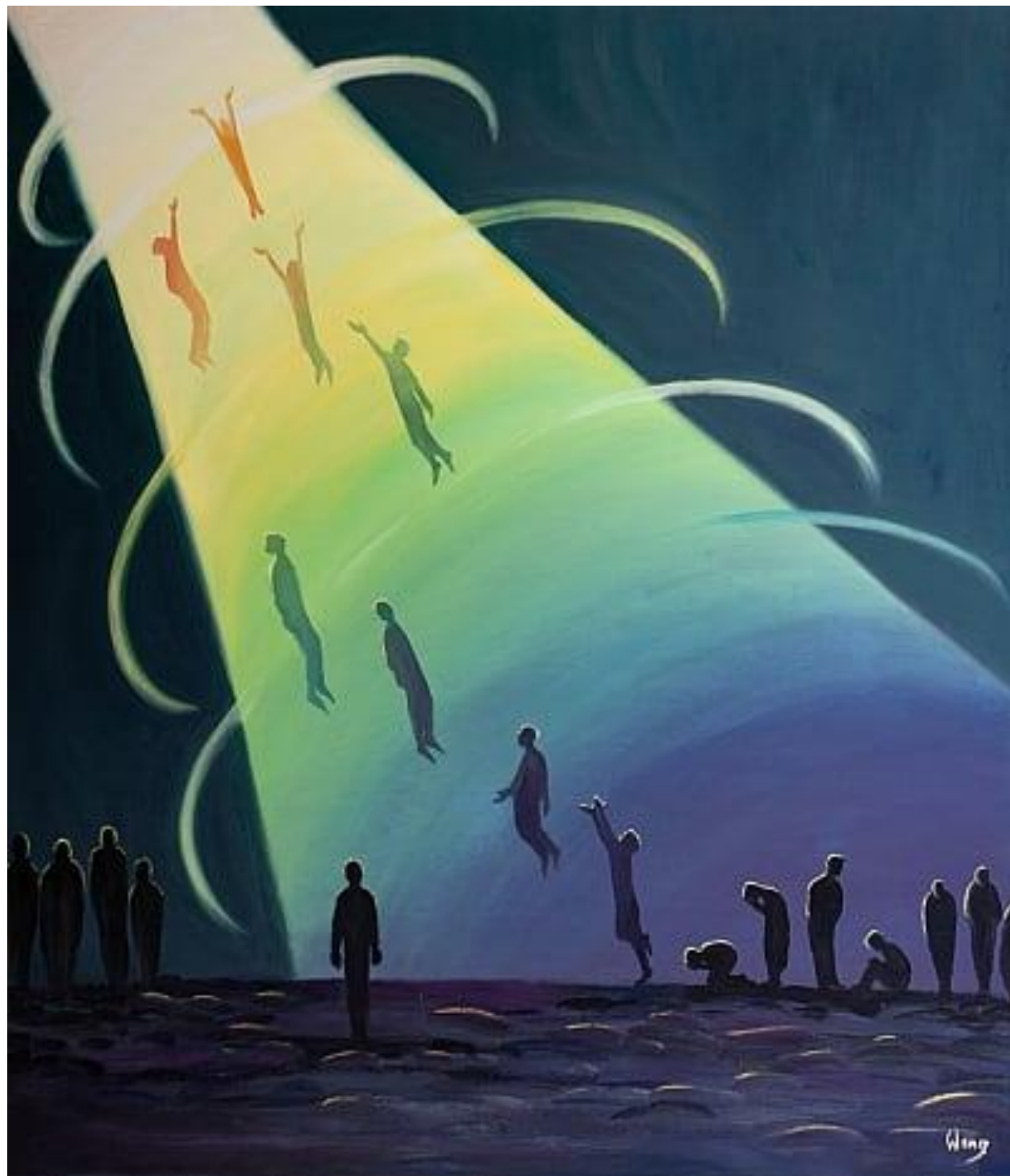
USA, Israel, Russia, Turkey and Iran (counter clockwise)

"جانشین مذهب" هستند یعنی همان مشخصات اساسی مذهب را دارند و همان وظایف را انجام می‌دهند. «(از خودبیگانگی در مذهب: انور خامه ای: نگین: شماره ی 133: 31 خرداد 1335: ص10)

دکتر خامه ای پس از این مقدمه چینی مینویسد: «نخستین گام در راه پیدایش جامعه شناسی مذهبی از جانب فلاسفه ای برداشته شد که به نام هگلی های جوان معروفند. این اندیشه مندان که ارزش حقیقی فلسفه ی هگل را درک نکرده و آن را قشری تفسیر میکردند انتقاد خود را از این فیلسوف متوجه فلسفه ی مذهب او ساختند چون شرایط زمان اجازه نمیداد فلسفه ی سیاسی او را مورد انتقاد قرار دهند. اینها به گمان این که هگل از تئولوژی مسیحی دفاع کرده است این تئولوژی را مورد انتقاد قرار دادند. طوفان با انتشار کتاب اشتراوس به نام "مسیح مصلوب" در سال 1836 آغاز گردید. اشتراوس در این کتاب نشان داده بود که مبانی مسیحیت یک میتولوژی است و با واقعیات تاریخی تطبیق نمیکند. پس از او برونو باوئر در کتاب "خانواده ی مقدس" ثابت کرد که اصول عقاید مسیحی کاملاً اقتباس از فلاسفه ی یونان بخصوص رواقیون است و مطلقاً جنبه ی ابتکار و الهامی ندارد. این جریان انتقادی با انتشار اثر معروف فوئرباخ به نام "جوهر مسیحیت" به حد کمال خود رسید، چه

در این کتاب نه تنها تحلیل منظمی از پیدایش و بنیاد مسیحیت شده بود بلکه ماهیت مذاهب به طور کلی مورد علاقه قرار گرفته و نوعی از خود بیگانگی انسان شناخته شده بود که با گسترش شناخت انسان و بازگشت او به خویشتن جبرا مرتفع خواهد گردید. فلسفه ی ازخودبیگانگی فوئرباخ به اختصار چنین است:

انسان بر اثر شرایط زندگی خود گرفتار دوگانگی وجود میشود؛ یکی وجود عالی انسانی که





جان در بیابان (حکاکی روی مس)

کارلو سیگنانی



نیکوکار و نیکخواه و جامع بهترین صفات اخلاقی است، این طبیعت ذاتی انسان است؛ دیگری وجودی پست و پلید و دنی و مودی و فاسد که زاینده ی شرایط و نیازهای اجتماعی او است. انسان از یک سو برای ادامه ی زندگی خود ناگزیر است جنایتکار، دروغگو، خائن، دزد، و متملق باشد، از سوی دیگر در اندرون او شعله ی فروزانی است که با این پستی و دنائت آشکارا ناسازگار است. این ناسازگاری موجب میشود که انسان وجود اصیل





خویش، وجود عالی انسانی خود را از خویشتن جدا میسازد تا آن صورت را الوهیت بخشد و آن را در اوج آسمان ها مینشانند تا خود بتواند آسوده خاطر با نهایت پستی و دنائت، زندگی پلید زمینی خویش را به سر برد. به عقیده ی فوئیرباخ، اب و ابن و روح القدس و خدایان دیگر مولود از خودبیگانگی انسان هستند. انسان وجود عالی خود را که از دست داده است به صورت موجودات غیر انسانی، مافوق الطبیعه و آسمانی شکل میبخشد، خلق

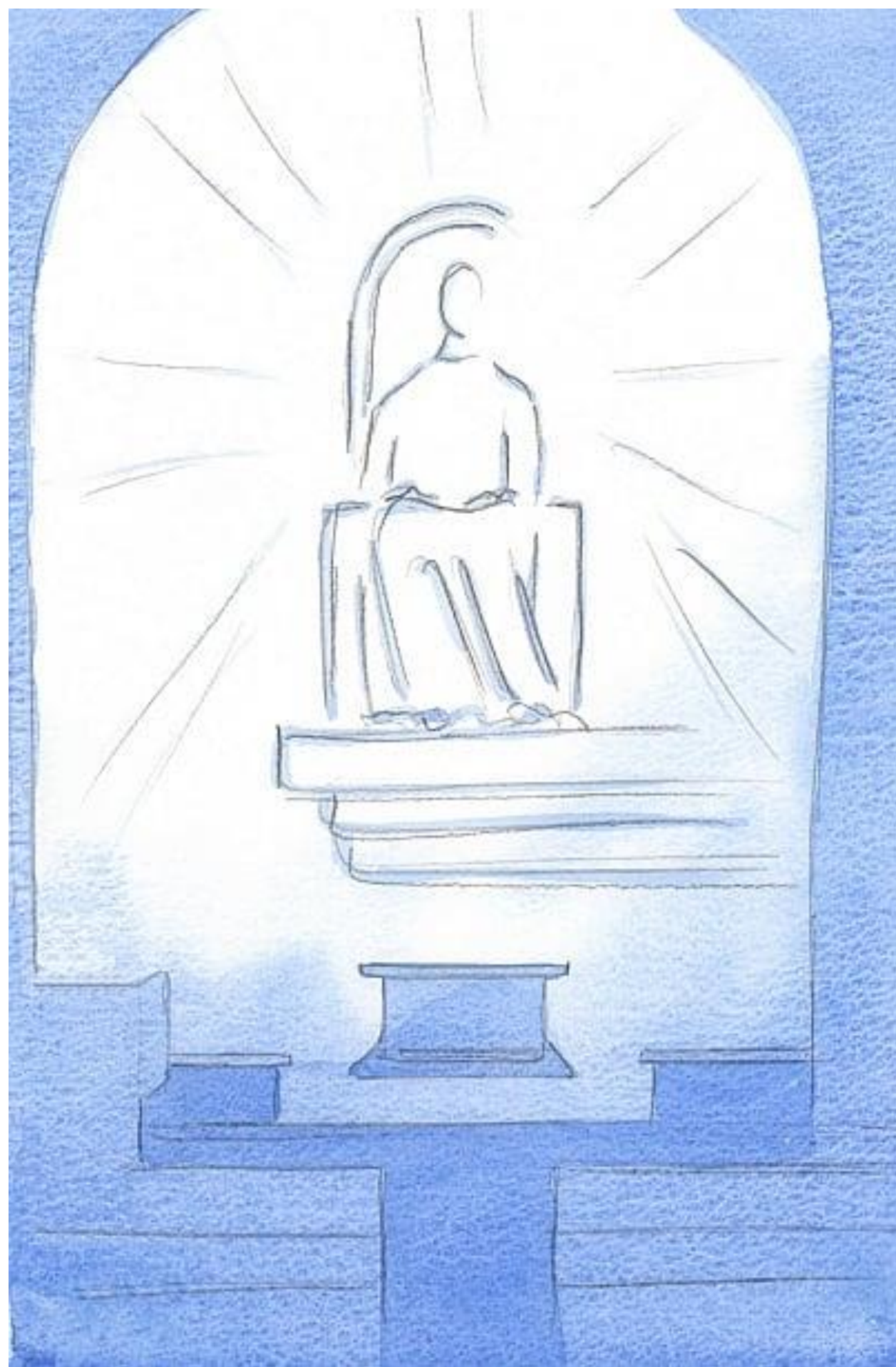


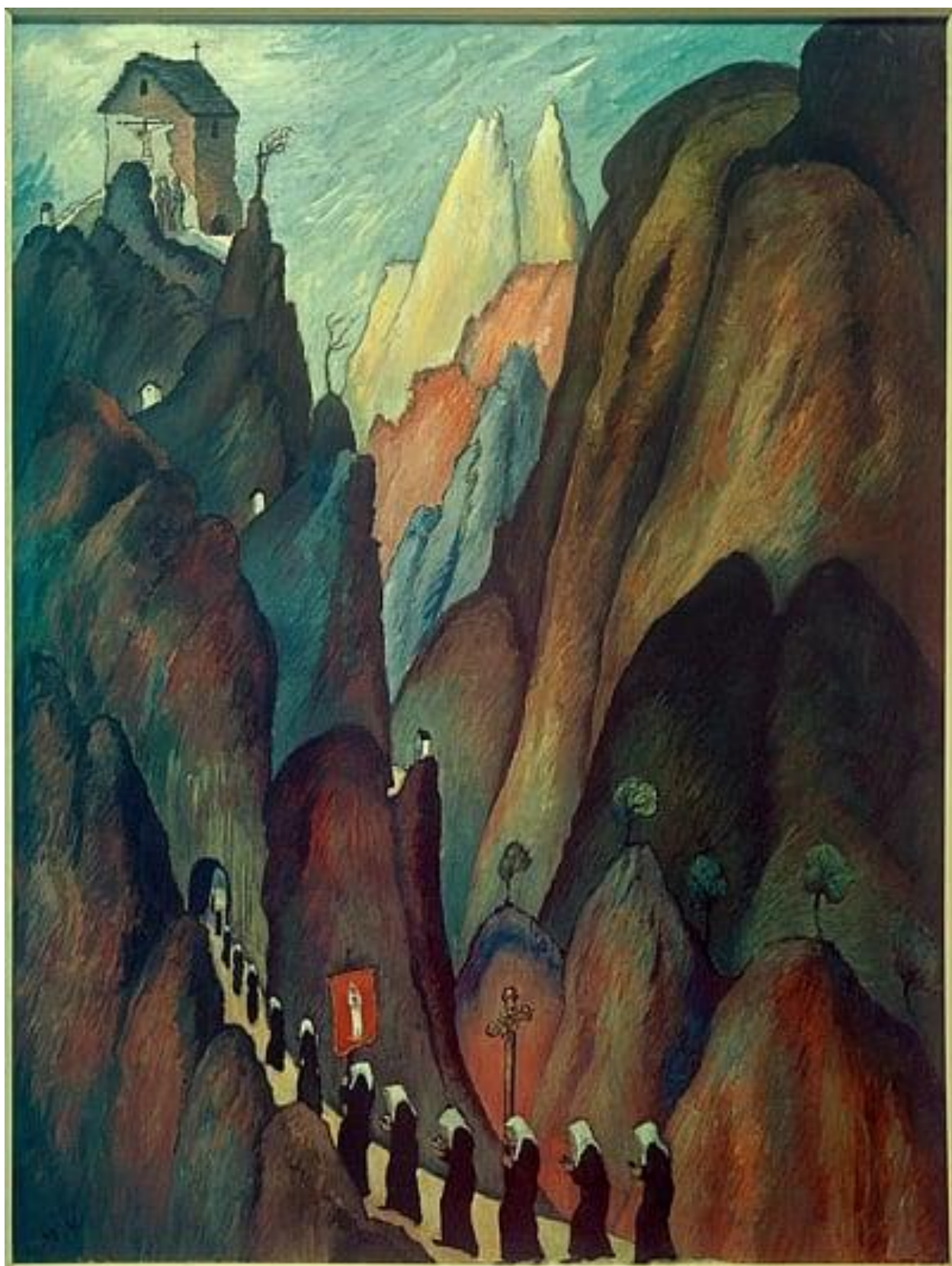


میکنند و سپس این مخلوقات ذهن خویش را خالق خود و مالکت سرنوشت خویش می شناسد و به پرستش آنها برمیخیزد و برای رهایی از سرنوشت نکبتبار و پستی و دنائتی که گریبان



او را گرفته است دست نیاز به دامن آنان می آویزد، سجده به درگاه ایشان میبرد، با تملق و چاپلوسی و مدیحه سرایی میکوشد آنان را بفریبد، با پیشکش و هدیه ی مال و جان خویش تلاش میکند از خشم و غضب آنان بکاهد و ایشان را راضی و خرسند سازد. سخن کوتاه، چون بنده ای سرافکنده در برابر ایشان و خویش میلرزد و هستی خود را مدیون آنان





میشمارد. فوئرباخ بر این عقیده است که از خودبیگانگی انسان در آغاز در نهایت کمال بوده

است و با پیشرفت تاریخ به تدریج از شدت آن کاسته میشود و جنبه ی انسانی خدایان آشکارتر میگردد به قسمی که در مسیحیت خدا صورت انسانی به خود میگیرد و به شکل مسیح تجلی میکند. مسیح برخلاف یهوه خدای یهود که در عرش اعلی بر تخت جلال و جبروت نشسته و بر جن و انس فرمانروایی میکند، خدایی است در میان انسان ها، مانند آنها رنج میبرد و عشق میورزد، مانند آنان ستم میکشد و میشکشد، اما بر خلاف آنها به پستی و رذالت تن در نمیدهد. مسیح همان وجود عالی انسانی است که به میان انسان ها بازگشته است. اما هنوز از آنها جدا است، هنوز جامه ی خدایی بر تن دارد. دیگر کاری نمانده است جز آن که این جامه را از پیکر او به دور انداخت و انسان را، انسان حقیقی را، انسان ملکوتی را به انسان های مسخ شده بازگرداند، انسان ها را از حالت مسخ بیرون آورد، دوگانگی انسان را از میان برد. به عقیده ی فوئرباخ، آخرین مرحله ی تکامل مذهب، پس از مسیحیت، انسانپرستی است، اومانیزم است. انسان باید خودش را بشناسد، خودش را دریابد، و خودش را بپرستد. این دیگر پایان ازخودبیگانگی است.» (همان: ص 10-11)

با این که سپس تر نظریه های تجربی تر و قوی تری نسبت به نظریه ی فوئرباخ ظهور کردند، ولی امیل دورکیم و مکتب جامعه شناسی فرانسه به بحث ازخودبیگانگی بازگشتند و سعی کردند تئوری فوئرباخ را که تنها جنبه های فلسفی و جدلی داشت، با واقعیت ها و مشاهدات تاریخی و قوم نگارانه و آمار و تجزیه و تحلیل علمی از نو بسازند. «دورکیم نشان میدهد که تجمع انسان ها حالت هیجان و دگرگونی در آنان ایجاد میکند و در اثر آن، دیگر فرد منفرد نیست بلکه به عنوان مظهری از گروه می اندیشد، سخن میگوید و عمل میکند. دورکیم به عنوان مثال تجمع نمایندگان ملت فرانسه را در شب 4 اوت 1789





تتهایی اثر جان مارتین، 1843

ذکر میکند که در طی آن، نمایندگان فنودال ها و اشراف، به لغو فنودالیت و امتیازات خود رای دادند و در آن هنگام، دیگر یک کنت، مارکی یا اسقف نبودند بلکه مظهر اراده ی جمعی به شمار می آمدند. در چنین تجمعی، بازتاب عمل یا گفته ی هر فرد و خود او اثر میبخشد و هیجان و ایمان و جنبه ی اجتماعی وجود او را افزون میسازد. این پدیده در مواقع بحرانی و انقلابی تاریخ بسیار شدیدتر و حادثتر است و چنانکه دورکیم میگوید: "عواطف





1. The Jockey
2. Khaghani's Two-jugging

3. Shing Lament
3a. Acrobatics on Horseback

4. How our Gurkhas first a line out of the Natives:
"Come Along, you Chaps! Let us see you Take
this Pig"

5. Arrived for Standing Two-jug
6. The Highland Skirmish-Fight

CELEBRATING THE QUEEN'S JUBILEE AT ABBOTTABAD, PUNJAB

انسان به حدی تهییج میشود که جز با اعمال خشونت آمیز و افراطی ترضیه نمیشود و در اثر شور و شوق عمومی، یک نوزادی بی دست و پا به یک قهرمان یا یک دژخیم مبدل میگردد. " لیکن در مواقع عادی یعنی در زندگی روزمره نیز این پدیده به طور خفیف تر ولی گسترده تر و مکرر در انسان روی میدهد و موجب یک دوگانگی در وجود او میگردد و خود فردی او وجود اجتماعیش را غیر از خود یک نیروی مافوق الطبیعه میپندارد و به





پرستش آن میپردازد. مثلاً کارگری را مجسم کنید که در مواقع عادی حتی حرف یومیه ی خود را نمیتواند بزند، اما در هنگام اعتصاب بر اثر هیجان نطق شورانگیزی میکند که در همکاران او اثر میبخشد. مسلماً کارگر مزبور این عمل خود را خارق العاده و درخور ستایش می داند و چه بسا آن را یک نوع الهام فرض کند. یکچنین حالتی در روح ساده ی انسان بدوی حتماً ایجاد ازخودبیگانگی میکرده و دنیای ماوراء الطبیعه ای را به وجود می



He had he needed the pony and the long stick by the river's side, and, taking off his coat, "Now will I see, my boy," said he, and he took it down from its back.



and in the distance he could see the distant Abbey Church, who, being now the justice to which he had agreed, was driving off in triumph with the four horses and his, followed by the rest of the ladies, even in the back. And so the Fox Hunt was the triumph of the ladies, with a single exception—the principal was not even named from the title of the adventure.

آورده است که هسته ی اصلی مواهب است. از سوی دیگر، انسان بدون یک سلسله نهاد های اجتماعی مانند زبان، فرهنگ، ابزار کار و حقوق نمیتواند زیست کند که همه ی آنها مظاهر زندگی اجتماعی هستند. مثلاً تیر و کمانی را که از پدرش به ارث برده یا زبانی را که از او آموخته است برای او بسیار مفید و گرامی است ولی نمیداند اینها از کجا آمده است. انسان به این نیروهایی که بر وجود او حکومت میکنند عینیت نمیبخشد. لیکن این عینیت





بخشی غیر از عینیت حسی است. تفاوت آنها در این است که در عینیت یابی ایدئولوژیک صورت دیگر وجود ما، صورت غیر انسانی آن دارای یک نیروی برتر است، درخور ستایش و پرستش است درحالیکه در عینیت یابی حسی چنین نیست. و از اینجا تمایز بین دنیای روحانی و جسمانی، علوی و سفلی پدید می آید. به عقیده ی دورکیم، این بنیان مذهب



Marchand de jouets ambulant (voy. p. 202). — Dessin de A. Marie, d'après une photographie du docteur Morache.



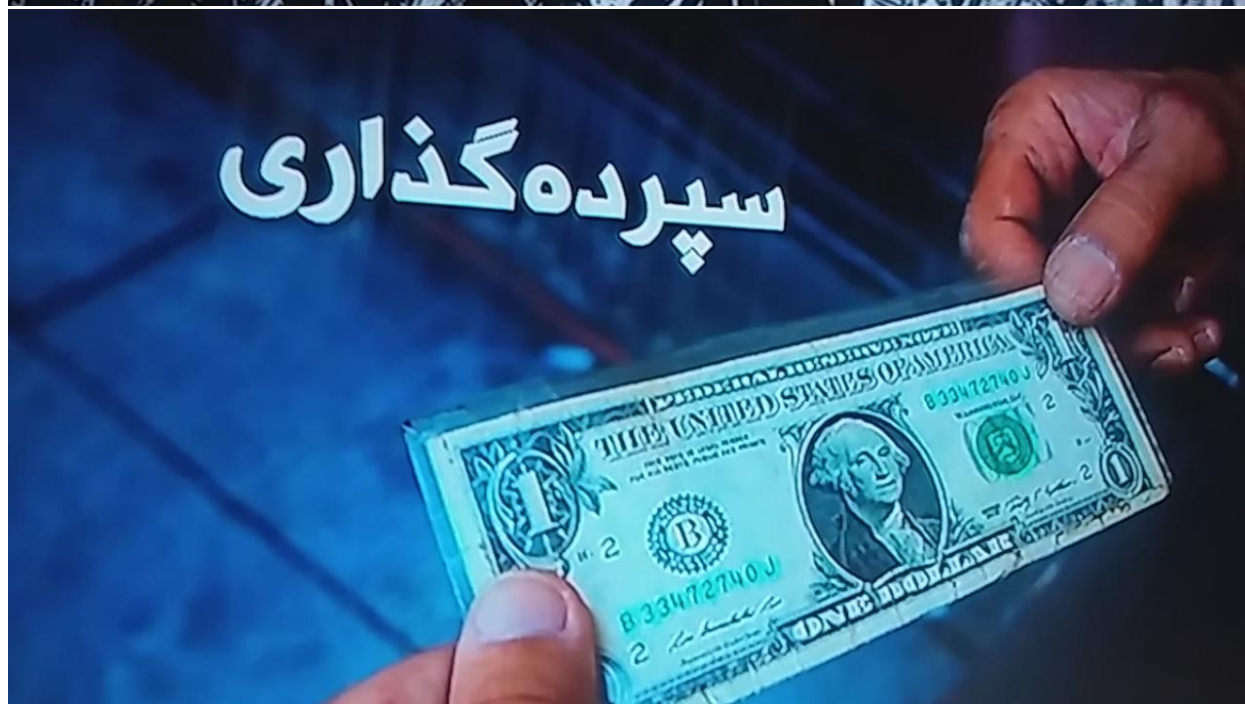
است، بعدها در تاریخ تطور می یابد و سازمان ها و نهادهای گوناگون در پیرامون آن پدید می آید و صورت های عالی مذهبی به خود میگیرد. طبیعتاً این نظریه نیز خالی از ایراد نیست، به همین مناسبت پیروان دورکیم آن را اصلاح کرده صورت های کامل تری از آن را عرضه داشته اند. لیکن نکته ی جالب در آن این است که منشا مذهب در اینجا عمیقاً اجتماعی است... در مورد ایدئولوژی های دیگر، جنبه های تهاجمی پراکسیس غالباً به

صورت کوشش برای تسخیر اجتماع و انحصارطلبی آنها جلوه میکند. هر کدام از این ایدئولوژی ها، کمونیسم، فاشیسم، فالانژیسم، اومانیسم، لیبرالیسم مدعی است که یگانه رهاکننده ی بشریت است و تمام ایدئولوژی های دیگر را نفی میکند. در عمل نیز هیچ کدام از آنها از توسل به خشونت و زور و خونریزی خودداری نمیکند. جنبه ی تهاجمی فلسفه ظاهرا خیلی پوشیده تر است. لیکن از یک سو فلسفه پیوندهای بسیار عمیق با مذهب و ایدئولوژی های گوناگون دارد. مسائل اساسی فلسفه درون مذاهب مطرح شده و نضج گرفته اند. یک دسته از مکاتب فلسفی به منظور توجیه اصول مذهبی به وجود آمده است. سایر مکاتب غالبا با توجیه ایدئولوژی خاصی مربوط بوده اند. از اینها گذشته شباهت های دیگری نیز از جهت انحصارطلبی و غیره میان فلسفه از یک سو و مذاهب و ایدئولوژی ها از سوی دیگر وجود دارد. تمام اینها نشان میدهد که فلسفه نیز در ردیف ایدئولوژی و مذهب یک نوع پراکسیس نوع سوم است. از آنچه گذشت نتیجه میگیریم که ایدئولوژی به طور اعم و مذهب به طور اخص از مظاهر اساسی زندگی اجتماعی هستند و کسانی که تصور میکنند با پیشرفت انسان و دانش او اینها از بین خواهند رفت نه ساختمان اجتماع را درست شناخته اند و نه ماهیت ایدئولوژی و مذهب را.» (همان: ص 12-13)

دکتر خامه ای بسیار آدم دقیقی بود که از بین تمام نظریه های مربوط به مذهب، فقط روی این یکی تمرکز کرد چون دقیقا همان وضع جامعه اش در ایران دوران شاهان بود و وقوع



یک انقلاب در مرز ایدئولوژی مدرن و مذهبی به ظاهر سنتی، دقت او را اثبات کرد. انقلاب مزبور به نام خدا واقع شد ولی به سرعت به سمت خدای انسان شده ی اومانیسم تغییر مسیر داد و مملکت را چند پاره کرد. قبلا خدا یکی بود. اما حالا در تعداد فرقه ها و مشاغل و رویکردهایی که جن های درون ایرانی ها به آنها متمایل بودند تکثیر شده بود و به همین دلیل هم دموکراسی نام مقدسی شد اما گذر تاریخ نشان داده جن های درون ایرانی ها هنوز مثل ایدئولوژی های خونخوار موصوف دکتر خامه ای، مایل به تفرقه و دشمن تراشی



FRANKLIN DUMAS—OLD STYLE

[illegible]

REPRODUCTION OF THE ROAD, COMPLETELY
BY THE MACHINE, AT THIRTEEN

[illegible]

And so there is a little system of five lines, known, then, as a *pentameter*, which is divided into a number of *feet*, the smallest units in which it is represented, in the picture by the wavy lines between two stanzas, like this: (this belongs not to Pope, but to Keats, as which, for *image*, *imagination*, *heart*, and a *stark*, and so the ancient generally. Oh, a very little *pentameter*, a *pentameter* this is considered quite as intelligible as our own *pentameter* of words and *feet*, and is a certainly more *pentameter*.

As a rule, they are *metrical* patterns of *image*, and, even so, the *pentameter* is a *pentameter*, as well as a *pentameter*, and, as such, is *pentameter*, in the *pentameter* they *pentameter* and *pentameter* the *pentameter* *pentameter* *pentameter*.

—



SAULT DE STEPHEN, SHOWING GENERAL TYPE: THE WOMAN AND SEASON IN FRONT; IN THE MIDDLE ALL
WILLIAM (THOMAS) STEPHENSON'S WIFE AND

[illegible]

The choice of colors was somewhat limited, being restricted to the set of three pencils, a black, a blue, and a red one; for therefore was the black one for all general purposes, the red as follows:

the conventional value of male, while the blue that is covered by liquids is repulsive; additionally, in our reproduction it has not been possible to give these variations of colors, and which has left justice here due to his designlessness, as the women is not empty or intelligible as it is in the original. Like all Pagan writing, it goes from right to left, and each square contains a separate line; there are two rows, which must be again as divided down the middle. We begin with the top right-hand corner.

[illegible]

social and economic on a wider and "billion" (changed and changed more), one must go to Florida. The families in little more than a day, but at a general rule he does not appreciate the different value of different lands; poor rock goes to the bottom, and runs off wherever he can find, while in the majority of cases the most he says will be motion, in, except among the Africans, and in England.

[illegible]

BRUNNEN®

[illegible]

MILES 1942a



000000



THE HEAVENLY KING OF A THOUSAND
SOLISTERS

Everybody who has travelled in the East knows in his own life the tremendous Jewish strength at work with his preaching "Ye have 'A-H' in my sight," and his impassioned clamoring for release. In Persia there are two main classes, which are represented by the two divisions of our *Shahnamah*; the one class is the more responsible, who simply wander about the country, getting live food and lodging; the others constitute the professional mendicants, who depend for charity, and thus lacking of discipline and energy.

rich tape. Thus, this police system of Tolstoy is mediated on the one hand by the gathering of the layers of culture, and on the other by the 1910 plot which is intensely aware down to a Russian detail. In the past of European romances, which, as a rule, do not go fully into Persian, the result is extremely striking. One of the things that played me much was the fact that here it had not a country where my own name was quite necessary: all Persians are named Ali, Hassan, Hussein, or such like, and the same of Khalil is quite rare. Perhaps the reason is partly this, that these names pronounce the community continuously at the beginning of a word. The difficulty is not so by most of the way, either they lack as a novel in the community, or just a novel between the communities. It is because "British Rule" is not an English novel but which is a Persian novel. The same is true of "The Englishman's Boy" and "Black" or "Black" or "Black".

[illegible]

CONCLUSION



HEAVY FUMING IN NEW'S BALCONY, THURSDAY



2000年 2月 25日 星期三 10:00

ity make them the envy of the country. Among the various religious sects in the country just at the time mentioned is that of the Guebres, the descendants of the old Zoroastrian priests, one of whose sacred images, now removed, at Ray, is shown to us illustrated. The principal seat of this sect is at Isfah, where they number about 4,000; they are no longer subject to persecution, and even as Zoroastrian priests of Isfah still retain, among a faithful principality as elsewhere in the Empire, influence.

Among other evidence of abolition, Titian now keeps his herd of pelicans. Like many other so-called "improvements," it was his gift to the mother of an English abbot, who succeeded in imposing on the flag the burden of a correspondence and daily invitation for which there was practically no

his travels, he has received from foreign governments. The celebrated Globe of Jewels is the pre-eminent treasure, in which the different countries of the world are each marked out in precious stones; but it does not entirely bear out the great reputation, being of small size, and the stones are, for the most part, badly cut and of little value.

After ambling through rooms after rooms of luxurious magnificence, my guide asked me if I would like to see the Shah's own private room. This is a small, languid room, its nothing confined to the remainder of the palace; the only decoration it boasted was that which covered the walls, which were hung with such splendid tapestries of silk hangings, but were covered from ceiling to floor with illustrations of how the English. The most

to accumulate in a perfectly enormous, low form a position of interest and shelter the officials have usually won respect and esteem. All this is a story that is well worth the reading since, instead of English push and preservation, The English staff, maintaining its life as its life individuals, is scattered all over the country along a line of 1,200 miles. Many of them are absolutely alone, all are constantly brought in contact with the people of the country, and the natural kindness which prevails in it to the highest degree contributes to English and European aims. Our critics in the country are to avoid, as far as possible, the influence of the public, the press and the advantages of the press, and the influence of the press and the influence of the press, which, at the end of the century, is on the horizon should be not constant and only weakly.



2. **ASSUMPTIONS** OF THE NUMBER-WEIGHTED



2004年12月 第11卷第12期

است و وضعیتی شبیه لیبی پس از قذافی و سودان پس از عمرالبشیر را طلب میکند یعنی دیکتاتورهایی که غربی ها وعده داده بودند در ازای ساقط شدنشان به مردمانشان دموکراسی هدیه میکنند.

نظیر این صحنه ها در غرب نیز در گذشته فراوان بوده است. اما اکنون شرق بیشتر قربانی آن به نظر میرسد به سبب آن که تصمیم بر آن است آن مدافع اخلاق و مردمش گناهکاران پنهانکار باشند درحالیکه آن که خود را "غرب" (یعنی قلمرو تاریکی) میخواند آشکارا و برخلاف گذشته ی خود، تظاهر به گناه و صدور آن میورزد درحالیکه سابقا شرق نامسیحی را قلمرو هزار و یک شبی گناهان و شیاطین تعیین کرده بود. شرق، جانشین بز قربانی یهودی است. گناهان خلق به نامش نوشته و قربانی میشود. اما غرب، بز دوم معروف به بز عزایل است که درحالیکه بز اول، تظاهر گناه ندارد، نخ قرمز رنگی به او وصل و در دره ی گهنوم (جهنم) رها میگردد. سبیل انسانی بز دوم، هیلاس است که توسط نیمف های

Salomon Gessner > Hylas and the Nymphs

Bertel Thorvaldsen > Hylas and the Water Nymphs



Hylas and the Nymphs

Adolfo de Carolis

Ila e le ninfe (Hylas and the Nymphs)



HYLAS AND THE NYMPHS.

FROM THE GROUP BY J. GIBSON R.A.



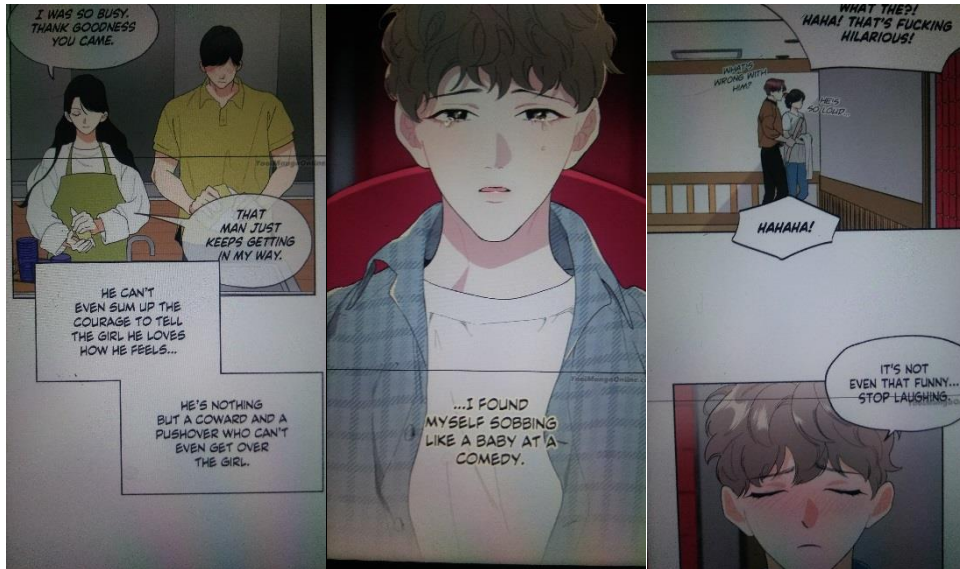
چشمه ای ربوده و به اعماق آب برده شد و همسرانش هرگز از سرنوشت او مطلع نشدند. او درست مثل بز دوم است که سرنوشتش معلوم نیست و فقط مشخص است که "گم گشته" و بی سرپناه رها شده و کسی از او خبر ندارد برعکس بز اول که آشکارا سلاخی میشود. تفاوت این سلاخی های آشکار و پنهان، منوط به نخ قرمز است که جانشین خون پاره شدن پرده ی بکارت و تظاهر آشکار به گناه جنسی توسط آدمیانی است که به این بز دوم تشبیه میشوند و این بز دوم، نامبردار به عزازیل است: فرشته ی هبوط کرده و رانده شده ی خدا که با سمائیل و خود شیطان تطبیق میشود. در داستان هیلاس نیز دزدیده شدن او توسط نیمف ها نمادی از گمراه شدن و گناهکار شدن مرد توسط زنان دارای رویکرد جنسی است که بی وفایشان به قانون دوشیزگی، در حکم همان تظاهر خون بکارت در نخ قرمز بز عزازیل است و خود او در تجسم انسانیش هیلاس یک پسر نوجوان یعنی یک مرد بی گناه است که قرار است با گناه، به قلمرو سرگشتگی پای نهد. سمبل این سرگشتگی، خانه ی آبی

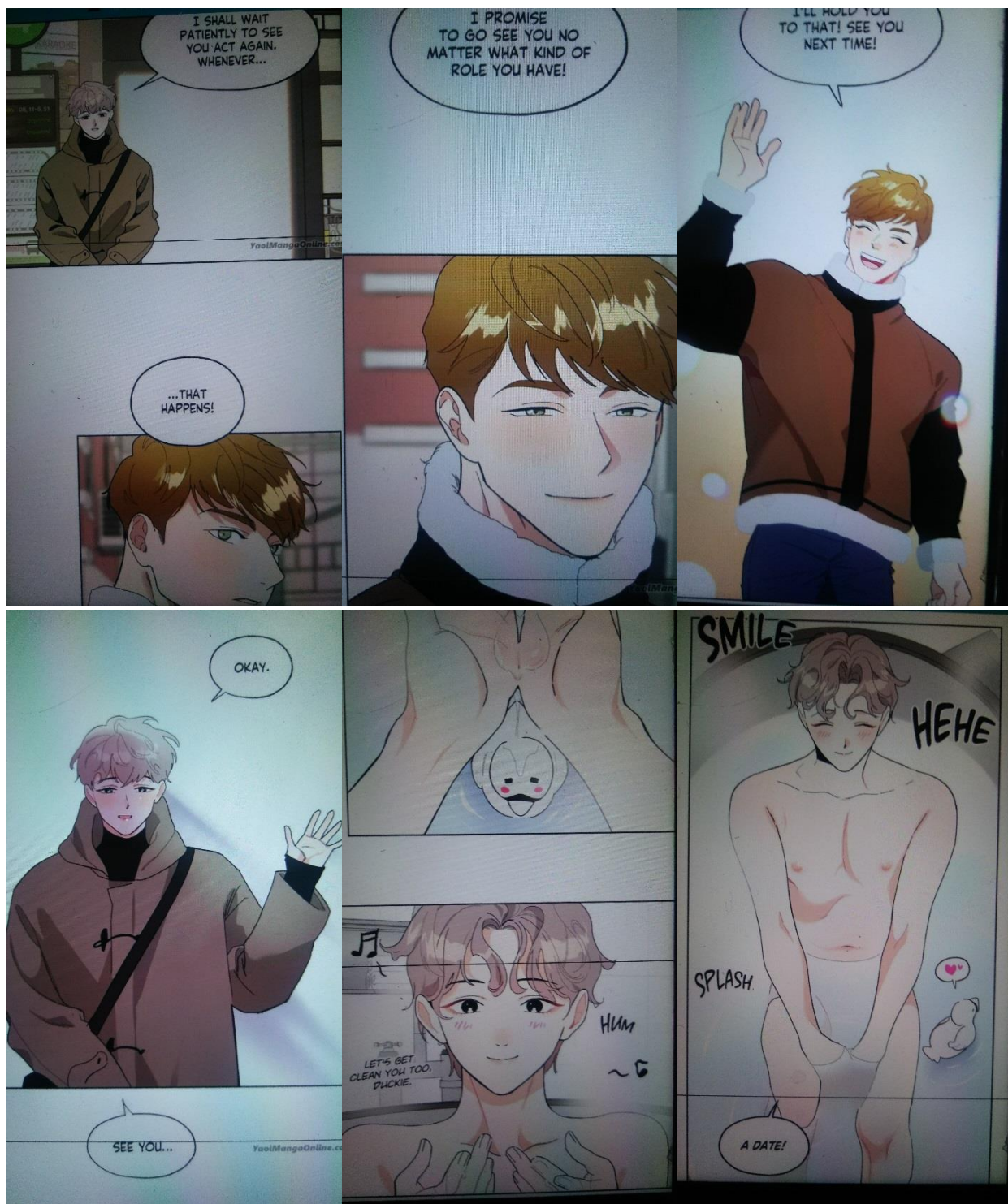
است چون آب نماد هاویه و آشفته‌گی و بینظمی است و نیمف‌ها یا خدایان زن، صاحب‌آندند. آنها ارواح نیلوفر آییند و نیلوفر آبی، به سبب دانه‌های حاوی مخدرش، این زنان را به مصرف مواد مخدر هم مربوط میکند. ترکیب بی‌قانونی، فاحشگی و مصرف مواد مخدر، این نیمف‌ها را نماد‌های مئاد‌ها یا زنان کارمند در مراسم ارجی-مخدر دیونیسوس خدای شراب میکند که انسان‌ها را از خودبیخود می‌خواهد و خدای هنرهای بصری بخصوص تراژدی هم هست که ظاهراً عرصه‌شان به خانه‌ی آبی تشبیه میشود. "ماری" به معنی آبی، نام الهه‌ای نیز هست که به ماری یا ماریا یا ماریان یا مریم مادر مسیح تبدیل شده است. ماریون فرم دیگر این نام، به معنی جام شراب و آتش‌دان است. از طرف دیگر، مریم که تلفظی از مریم است به معانی تلخ و غمگین است. ربوده شدن هیلز یونانی توسط الهگان آبی، در جریان سفر ارگونات‌ها به قفقاز که قلمرو اسکیت‌ها است رخ میدهد. در آنجا پشم زرین که سمبل پادشاهی خورشیدی است توسط ازدهایی نگهبانی میشود و اسکیت‌ها و همینطور اشرافیت اروپایی که اعقاب آنانند از نسل ازدها و مارند که الهه‌ی آبی نیز به ازدها موصوف است.:

"the wheel of fate": Nicholas de vere: bibliotecapleyades.net

سفر ارگونات‌ها از غرب به شرق و از راه دریا، از هر حیث یادآور استعمار شرق توسط غرب و از راه دریا است و هیلز به عنوان نماد معصومیت و نیکسیرتی نوجوانی، در چنین سفر استعماری‌ای، جانشین مردم معمولی و سریع التلقین — به اندازه‌ی نوجوانان — از خود غرب است که قرار است به بز عزازیل ماجراجویی‌های قدرتمدارانشان تبدیل و در گمگشتگی روانی، غوطه‌ور شوند. اما این مردم به عنوان کسانی که خوش‌نیتی و







درستکاری نخستین خود را از مسیحیت آموخته و تحت حمایت مریم مادر مسیح قرار دارند
 دقیقاً به خاطر جای داشتن در کلیسا به عنوان کالبد مریم، برابر با خود اژدهای آبیند و در
 منبع از خود بیخودی بودن خود، به جای شراب ماردار، به قدرتمداران نیرو میدهند.
 بنابراین آنها سر مدوسایند که با قطع شدن به دست پرسئوس یک شاه-سلاحی در دست او



کتاب شعر: اثر کلود راگت هرست

شد. پرسئوس با نشان دادن سر مدوسا به دشمنانش آنها را به سنگ تبدیل میکرد و توده ی مردم نیز هر آدم کنجکاو و ایرادتراشی را به انتقال نادانی خود، مثل خودشان بیجان و بی اراده همچون سنگ میکنند. میدانیم که همتای مسیحی پرسئوس، پیشوای شوالیه ها یعنی سنت جورج بود که مثل پرسئوس، با کشتن اژدهایی شاهزاده خانمی را نجات داد. اما در یک روایت، او اژدها را نکشت بلکه رام کرد. درواقع کشتن اژدها و رام کردن او هر دو

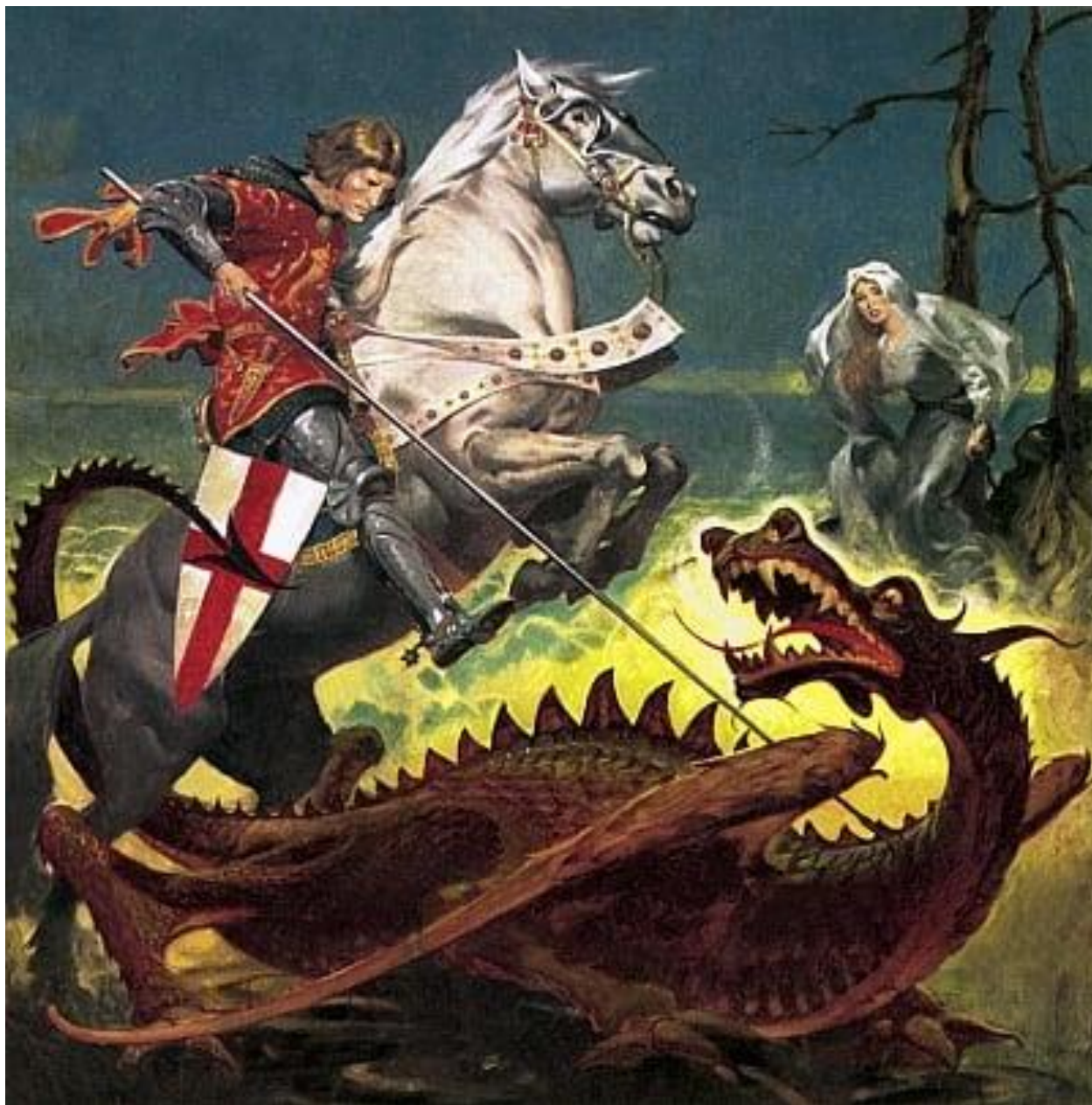


PART ONE OF TWO

TALES FROM THE ODYSSEY



Mary Pope Osborne



یک چیز را نشان می‌دهند: به بند درآوردن ناخودآگاه سرکش توده ی مردم. کارل گوستاو یونگ در اینباره گفته است:

«انسانی که زاید نیست و بایسته است، انسانی است که روحش را به سازمانی فروخته است، میتواند روی پای خود و برای خویش بایستد. وجود چنین انسانی همواره ضروری است زیرا بیشتر مردم روی پای خویش نمی ایستند، روحشان را میفروشند و دیگر رهایی و آزادی ای در کار نیست. فقط کسی که خود را وقف هیولا نکرده، نشانی از آزادی با خود دارد و تنها میتوان به او امیدوار بود که با هیولا کنار بیاید و بر پشتش سوار شود. به همین دلیل است که چینیان باستان، قهرمانان یا فرزندگانشان را سوار بر هیولا مجسم میکردند.



وقتی از کنفسیوس پرسیدند درباره ی لائوتسه که شخصا او را نمیشناخت، چه فکر میکند، پاسخ داد نمیداند او در به کارگیری اسلحه یا راندن ارا به مهارت داشته یا نه، ولی میداند که در سواری گرفتن از اژدها ید طولایی داشته است. این بدان معنا است که کنار آمدن با هیولا را بلد بوده است. قطعا اژدها در اینجا نماد ناخودآگاه جمعی است. دولت نمای خارجی هیولای هزار سر است. در کتاب مکاشفه ی یوحنا، منظور از هیولای چند سر و چند شاخ،







ملیت های مختلف از جمله رومی ها است. هر کالبدی که متشکل از انسان ها باشد، ماری عظیم الجثه است؛ یکی رویای آن را میبیند و یکی آن را در رویاهای تاریخی می یابد. هانیبال سپهدار کارتاژی، در جوانی رویایی پیشگویانه دید که فتح ایتالیا را نوید میداد. در رویا دید ازدهایی عظیم در پیش می آید و با دنبال کردن او، همه ی کشور را نابود میکند که مسلماً به معنی سپاهش بود که به فرمان او کشور را با خاک یکسان میکرد. ولی در عین حال، به معنی جماعت درونی و ناخودآگاه جمعی نیز هست؛ روح جماعت و روح جمعی انسان. پس در برابر چنین هیولایی، مردی هست که روحش را به او فروخته و او است که بایسته است. باید مراقب باشد و حتی اندکی عزلت گزیند تا قادر به حفظ تنهایی و یگانگیش باشد.» («سمینار یونگ درباره ی زرتشت نیچه»: ترجمه ی سپیده حبیب: نشر قطره: 1398: ص1-270)

جالب این که وسایل اصلی کنترل توده ها که رسانه ها باشند با پیدایش صنعت فیلم در امریکا ظهور کردند و در آنجا بود که تئاتر دیونیسوسی ها خودبخود عمومی شد. اسم این کشور، ایالات متحده است ولی او را به نام یک قاره امریکا میخوانند چون تاریخ بقیه ی امریکا کپی های افسانه ای تاریخ او است. ولتر معتقد بود «تاریخ، دروغی است که عموم روی آن توافق کرده اند.» و روسو گفته است «جعل تاریخ بیش از هر چیز واحدی که برای بشر شناخته شده است باعث گمراهی انسان ها شده است.» الکساندر لایت، این نقل قول ها را به منظور زیر سوال بردن نام گرفتن قاره ی امریکا از کسی به نام "امریگو وسپوچی" کمک گرفته است. در عوض او از قول ویلیام تی استیل و جیمز پیرز، عنوان میکند کوکول کان یا کواتزال کواتل "مار پردار" مورد پرستش مایاها و آزتک ها را در پرو "آمارو" و قلمرو او را "آماروکا" یعنی سرزمین مار پردار مینامیدند. مار پردار شکل

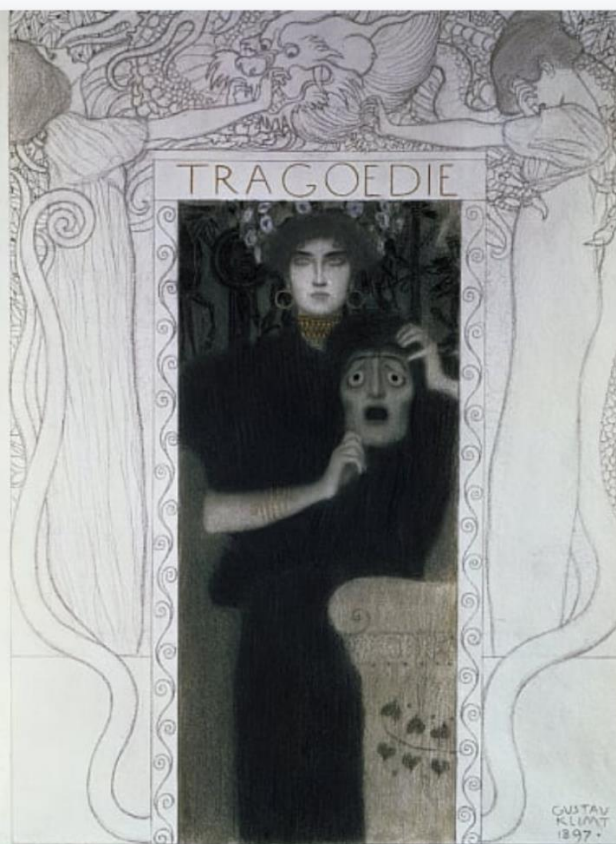
دیگری از مار پرنده یا همان "لونغ" اژدهای چینی ها است. آخرین فرمانروای اینکای پرو که به دست اسپانیایی ها کشته شد "نوپاک آمارو" یعنی مار درخشان نام داشت. لایت، همچنین عکس زیر از مجسمه ی امریگو وسپوچی را درج میکند و به خزنده ی زیر پای وی دقت نشان میدهد.:

"amaruca": alexander light: humans are free: 2 march 2012

تاریخ جایگزین لایت برای قاره ی امریکا و بقیه ی سرزمین های اژدهایان چون مصر و چین این است که انسان ها جای خزنده سانان فضایی (یوفو) را در اداره ی مملکت گرفته اند. اما این داستان، فقط نسخه ی عامیانه ی فلسفه ی پیروزی اومانیسم بر خدایان است. تاریخ جایگزین میتواند با همهویتی قاره ی امریکا با آن که خود را صاحب اصلی آن میداند یعنی ایالات متحده تکمیل شود. بنیانگذار این کشور، جورج (واشنگتون) نام دارد. پس او روایت دیگری از سنت جورج رام کننده ی اژدها است. او موقعیت شاهانه ی خود را با غلبه بر انگلستان به دست آورده که جانشین اژدها شده است احتمالا از آنروکه انگلستان با



گوستاو کلیمت > هنر نو > سبک های هنری > صفحه نخست
تراژدی، 1897 (نقاشی) >



یورو 107.05





THE HISTORY LIST 🔍 🛒 ☰



**"Revolutionary
Superheroes" with
George Washington**
[Go to full site](#) >

مطالعه‌ی فرهنگ‌های ممالک تحت استعمار خود و اسطوره‌شناسی تطبیقی آنها با مسیحیت اروپایی، از راستکیشی مسیحی خارج شده و از جنس اژدهایان شده بود و باید رام

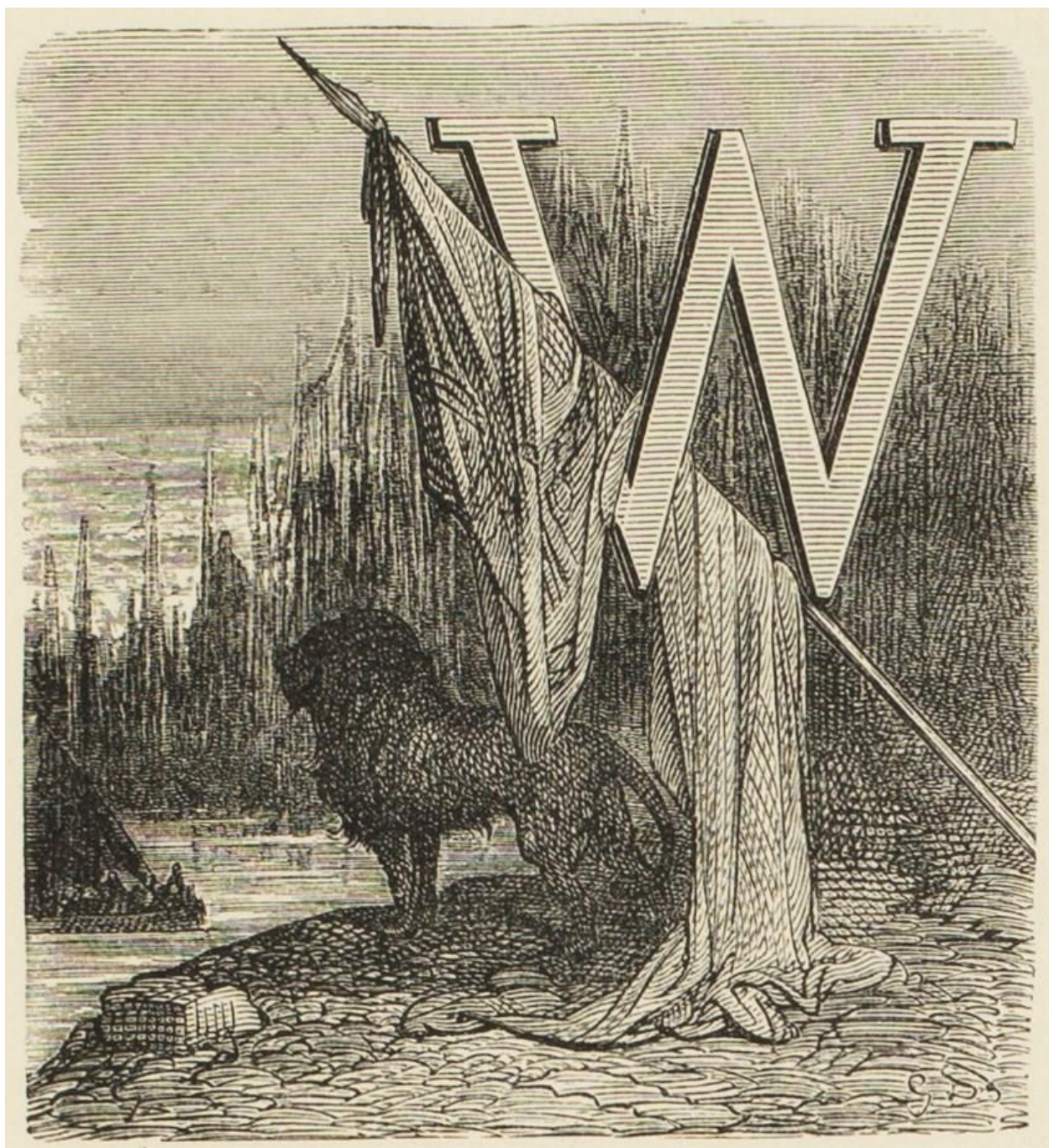




میشد که این مهم بلاخره بعد از جنگ جهانی دوم، با مستعمره شدن انگلستان و بقیه ی اروپای غربی در طرح مارشال امریکا میسر شد.



اما برای ایالات متحده ی انگلیسی زبان، این شاید فقط بازگرداندن رسالت انگلوساکسون بوده باشد و امریکا باید مردان سوسماری اصیل خودش را دارا باشد: مارهای جن آسایی که مثل انسان دست و پا دارند. افسانه ی آنها را در بین سرخپوستان هوپی شمال آریزونا می یابیم. آنها از شهرهای زیرزمینی «برادران مار» خود در آریزونا، کالیفرنیا، مکزیک و امریکای مرکزی صحبت میکردند که پس از بروز یک فاجعه ی آتشین از سمت جنوب غربی به آن شهرها پناه بردند. در سال 1934 بقایای اماکن پیچ در پیچ زیرزمینی در لس آنجلس یافت شد و روزنامه ی لس آنجلس تایمز در شماره ی 29 ژانویه ی آن سال، گزارشی درباره ی آن تهیه کرد. گفته میشد این زیرسازه ها اثبات گر درستی افسانه های سرخپوستانند. در نگاهی وسیع تر، این میتواند نشانگر تسخیر سرزمین اژدهایان توسط ایالات متحده پس از تصرف منطقه باشد که پیشتر به اسپانیایی ها تعلق داشت. در مورد این تعلق قبلی نیز حرف و حدیث بسیار است و بخصوص وقتی مردمان اژدهایی با سرخپوستان مغول نژاد و جهان زیرین همردیف میشوند، فقط یک کلمه ی آشنا به ذهن متبادر میشود: تارتاروس؛ لغتی که هم برای جهان زیرین و بخصوص دوزخ استفاده میشود و هم برای تاتارها یا مغول ها که سربازان دوزخ بودند. تارتارها که با تاتارها تطبیق میشدند، با تیتان ها یا جن هایی که در جهان زیرین به بند درآمده بودند برابر بودند. مشخه یا موسکی ها (ماساگت) که در آخرالزمان از شرق به اروپا حمله خواهند برد و نام شهر مسکو با نام آنها مقایسه شده از تاتارها به حساب آمده اند و احتمالاً نام آنها با کلمه ی آرامی "موسکو" به



معنی جن مرتبط است که لغت "مسخ" در فارسی هم از آن می آید. تاتارهای روسیه به مذهب اسلام شناخته میشدند و اگر در امریکا نفوذ داشتند معنیش آن است که آنها در امریکا نیز همیشه آن سرخپوستان بی امکانات کنونی نبوده اند و چه بسا حتی از تمدن های درخشان منسوب به امریکای لاتین، به درخشش تمدن های شرق نزدیک تر بوده اند و این استعمارگران بوده اند که تمام آن امکانات را از آنها گرفته اند. شاید تاتارها در اینجا با نیروهای پیشرفته ی تیتان های دوزخ ارتباط برقرار کرده اند و این نیروها ترجمان نیز

دارند: مورها یا سیاهان فنیقی تبار موروکو (مراکش) که نام امریکا نیز تلفظ دیگری از نام آنها است. آنها همان آمریان یا عمالقه ی تورانند که مقابل یهودیانند و دلیل کافی برای تطبیقشان با "آمارو" یا اژدهای سرخپوستی وجود دارد. آنها همچنین میتوانند مسلمان در نظر گرفته شوند و این فرض، با مشاهده ی نامجاهای عربی و حتی اسلامی فراوان در امریکا به ذهن متبادر شده است: "مکه" در ایندیانا، "مدینه" در آیداهو، "مدینه" در نیویورک، "مدینه" در هازن در داکوتای شمالی، مدینه در اوهایو، مدینه در تنسی، مدینه در تگزاس، مدینه و "اروا" (عروه) در انتاریو، "ماهومت" (محمد) در ایلینویز، "مورس تاون" (شهر مورها) در نیوجرسی، "ایسلام اورادا" (زمین اسلام) در فلوریدا، "الهمبرا" (الحمرا) در کالیفرنیا... این مورها از جمله از اسپانیا باید آمده باشند و در بینشان اسپانیولی هایی بوده اند که بعدا قدرت را به دست گرفته، مذهب و زبان اسپانیایی را بر ساکنان قاره ی امریکا تحمیل کرده اند. این شایعات چه بر واقعیت استوار باشند و چه خیر، به لحاظ میتولوژیک بسیار مهمند چون کالیفرنیا که صحنه ی شهرهای زیرزمینی برادران مار است، محل مهمترین معبد تمپلارهای امریکا یعنی معبد آنها در سانفرانسیسکو است. سانفرانسیسکو و کالیفرنیا در تاریخ رسمی، در دهه های 1840 و 1850 در اثر همکاری فراماسون ها و تمپلارهای مهاجر از ناحیه ی کلمبیا (ایالات متحده ی اولیه) با کشیش های ژزوئیت به وجود آمدند و همانطور که میدانیم ژزوئیت ها مخترعین واقعی تاریخ رسمیند و به روایت های محلی در تاریخسازی برای جهان اهمیت زیادی میداده اند. البته به نظر من باید تاریخ ساخت واقعی کالیفرنیا را تا دهه ی 1860 جلو برد چون سیل بزرگ کالیفرنیا که بدترین





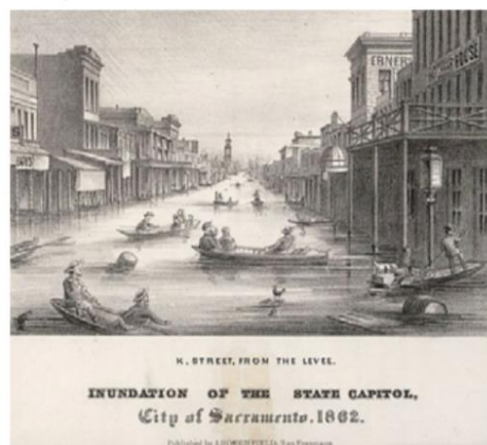
واقعه‌ی تاریخ آن است به سال 1862 نسبت داده شده و پس از آن کالیفرنیا از نو ساخته شده است. این سیل وحشتناک که اورگون، آیداهو، نوادا، یوتا، آریزونا و نیومکزیکو را نیز فرا گرفته بود به بالا آمدن آب رود کلورادو نسبت داده شده است. اما شاید بی ارتباط با توصیف کالیفرنیا در نوشته‌ها و حتی نقشه‌های قدیم به «جزیره‌ی کالیفرنیا» نباشد. یعنی این نوشته‌ها و نقشه‌ها زمانی را تصور کرده‌اند که کالیفرنیا داشته از آب بیرون می‌آمده است. شاید نسبت دادن سیل به 1862 فقط برای بی وقفه به نظر رسیدن وجود کالیفرنیا بوده و نظر به افسانه‌های ارتباط بروز فجایع با شهابسنگ‌ها این را هم باید به شهابسنگ معروف تکومسه نسبت داد که عامل بروز زلزله‌ی بزرگ کالیفرنیا در سال 1811 خوانده شده است. این شهابسنگ، نام خدای جنگ سرخپوستان بومی را بر خود دارد که قابل مقایسه با کواتزلکواتل است. جالب این که منابع از قول اروپاییان، نام او را شهابسنگ ناپلئون خوانده‌اند. آیا ممکن است این همان فاجعه‌ی آتشین مردم سوسماری باشد؟ آن می‌تواند به راحتی، رنگ بومی شده‌ی فجایع کتاب مقدس را به خود بگیرد. زمانش را هم سال 1811 انتخاب کرده‌اند که یازدهمین سال به کنایه از یازدهمین مرحله‌ی تاریخ در قرن نوزدهم باشد و به دنبال آن دوازدهمین و آخرین مرحله‌ی تاریخ — به جای دوازدهمین ماه سال — شروع شود. اگر در اینجا تمدن سرخپوستان را کنایه از تمدن تارتاروس و تاتارها در نظر بگیریم می‌توانیم بفهمیم چرا سال بعد یعنی 1812 به کنایه از آغاز مرحله‌ی دوازدهم، با حمله‌ی ناپلئون به روسیه شروع شد. روسیه به عنوان تارتاروس در دسترس تر اروپایی باید با حمله‌ی ناپلئون وارد دوران نوین خود میشد که به دوران واقعی تزارهای آلمانی پس از سقوط ناپلئون انجامید و مهاجرین اسلاو، روسیه‌ی خالی شده از مردم پس از بروز

The Great California Mudflood of 1862

And while all this was going on The Great Flood of 1862 was the largest flood in the recorded history of Oregon, Nevada, and California, occurring from December 1861 to January 1862. It was preceded by weeks of continuous rains and snows in the very high elevations that began in Oregon in November 1861 and continued into January 1862.

This was followed by a record amount of rain from January 9-12, and contributed to a flood that extended from the Columbia River southward in western Oregon, and through California to San Diego, and extended as far inland as Idaho in the Washington Territory, Nevada and Utah in the Utah Territory, and Arizona in the western New Mexico Territory. *The event dumped an equivalent of 10 feet of rainfall in California, in the form of rain and snow, over a period of 43 days.* Immense snowfalls in the mountains of the far western United States caused more flooding in Idaho, Arizona, New Mexico, and Sonora, Mexico the following spring and summer as the snow melted.

The event was capped by a warm intense storm that melted the high snow load. The resulting snowmelt flooded valleys, inundated or swept away towns, mills, dams, flumes, houses, fences, and domestic animals, and ruined fields. It has been described as the worst disaster ever to strike California.





Tecumseh's Comet 1811

In 1811, a great bright comet appeared in the skies. It was visible the naked eye for around 260 days. In the USA, the comet was named Tecumseh's Comet and the Europeans called it "Napoleon's Comet".

The last time the comet had been witnessed was during the reign of Egyptian Pharaoh Ramses II, 3,065 years before. The arrival of the Tecumseh's comet was followed by the New Madrid earthquakes, the biggest earthquakes in American history, events that are linked to the Black Sun prophecy. Tecumseh

was an important Native American mystic, warrior and military leader of the Shawnee. He is today remembered as a great hero who fought for freedom. His name ominously meant "Shooting Star" or "He who walks across the sky." Tecumseh's brother, who was a religious leader, known as "The Prophet," had predicted a solar eclipse in 1806. William Henry Harrison, governor of Indiana was worried the Prophet was becoming too popular and challenged him to produce a miracle. The Prophet announced another solar eclipse occur and so it did, on September 17, 1811.

Jesuits, Knights Templar and Freemasons well established in San Francisco by 1849

View of the Knights Templar parade in San Francisco, August 20th, 1883. It was built in 1905 and 1906-1907. The building has been home to two institutions, the Knights Templar and the Baptist Church. The building was originally built for the Golden Gate Commandery #16 of the Knights Templar, a masonic order at the turn of the century. The building was originally built for the Golden Gate Commandery #16 of the Knights Templar.

The Jesuit Arrival in California and the Founding of Santa Clara College

By GERALD McKEVITT*

"Whether it should be called a madhouse or Babylon, I am at a loss to determine." With these words, Father Michael Accolti, a Jesuit priest, described his first impressions of the city of San Francisco in 1849. The shock which the Italian-born missionary experienced when he stepped ashore in the spirited city was, however, only momentary. Within days of his arrival, Accolti set about preparing the purpose for which he had abandoned the Indian missions of Oregon for the "madhouse or Babylon" of San Francisco. His aim was to open a Jesuit college in gold rush California. Without money or friends and in the absence of official Jesuit support for his project, Accolti's undertaking proved more ambitious than he had anticipated. But Michael Accolti was a determined man, and fifteen months after his landing in San Francisco his goal was achieved. In 1851, a Jesuit school was opened in the adobe of the old Franciscan mission of Santa Clara. He named it Santa Clara College.



A Grand Parade was held at the Grand Conclave on August 20, 1883.

فاجعه را با درآمیختن با بازماندگان بومیان پر کردند. اگر قرار باشد این فتح اروپایی روسیه نسخه ی امریکایی در کانون تمپلاریسم تاریخنویسان ژروئیت پیدا کند قطعاً آن پیروزی اسپانیایی ها بر مورها است که اتفاقاً نام خود کالیفرنیا به آن برمیگردد چون بر اساس افسانه ای مشهور، اسپانیایی ها در اینجا بر لشکری از زنان آمازون مور سیاهپوست به رهبری ملکه کالیفیا پیروز شده و آنها را که مسلمان بودند به زور مسیحی کردند. کالیفیا شکل دگرگون خلیفه یا خلیفه ی مونث است. در اینجا آمازون های اوراسیا که بازتاب زنان

سوارکار تاتارند از طریق آمازون های مور کالیفیا به زنان قدرتمند آمازیک بربر در شمال
 آفریقا مرتبط شده اند. اگر آنها در اینجا به کانون جهان زیرین و ملکه ی آن پرسفونه نزدیکند
 به خاطر آن است که آنها درست مثل نیمف های رباینده ی هیلاس، نمایندگان هرج و مرجند
 که مسیحی میشوند و همانطور که انتظار داریم در دنباله های خود در آمازون های
 تمیسکیرای کمیک های امریکایی، نمونه های جنسی بیرونی خود در جهان امریکایی غرب
 را تداعی میکنند که گمگشتگی انسان نوین را جار میزنند. دزدیده شدن هیلاس توسط نیمف
 ها در جریان سفر ارگونات ها به سرزمین اسکیت ها یا تاتارها روی داد و نام این
 پیشگامان استعمار دریایی از آرگو یا ارگون یا ارقا به معنی کشتی می آید. ناحیه ی
 واشنگتون در نیویورک در کنار رودخانه ای به نام آرگای قرار دارد. از طرفی نیویورک
 مهمترین مستعمره چی رودخانه ی واشیتا در ارکانزاس بوده که نام این ایالت را نیز میتوان
 تحریفی از ارگوناتوس دانست. بنابراین شباهت نام رودخانه ی واشیتا به نام شهر واشنگتون
 جالب است. این رودخانه از سرخپوستان واشیتا نام دارد و اگر محل آنها را واشیتون بنامیم
 واشیتنگتون به معنی شهر شستن میتواند یک برداشت عامیانه ی انگلیسی از آن باشد.
 بنابراین منشا نام فامیل سنت جرج امریکایی –جورج واشنگتون- نیز کشف میشود. تلفظ
 سرخپوست نام این قوم، واشیتا است که غالبا به شکار بزرگ یا شکارگاه خوب معنی
 میشود. اما فرانسوی ها که قبل از همه آنها را وصف کردند نام آنها را واشیتاو تلفظ میکنند
 که میتواند تلفظ دیگری از وایسهاپ باشد: نام فامیل آدام وایسهاپ بنیانگذار ایلومیناتی
 باواریایی با مدیریت مالی رتچیلدها که فراماسونری انگلیسی را نیز از درون تصرف و از
 طریق آن برای دنیا تاریخ تراشیده است. از طرف دیگر، پیدا شدن نام فامیل واسا در





Ouachita River in Ouachita County, Arkansas



Map of the Ouachita River watershed. The

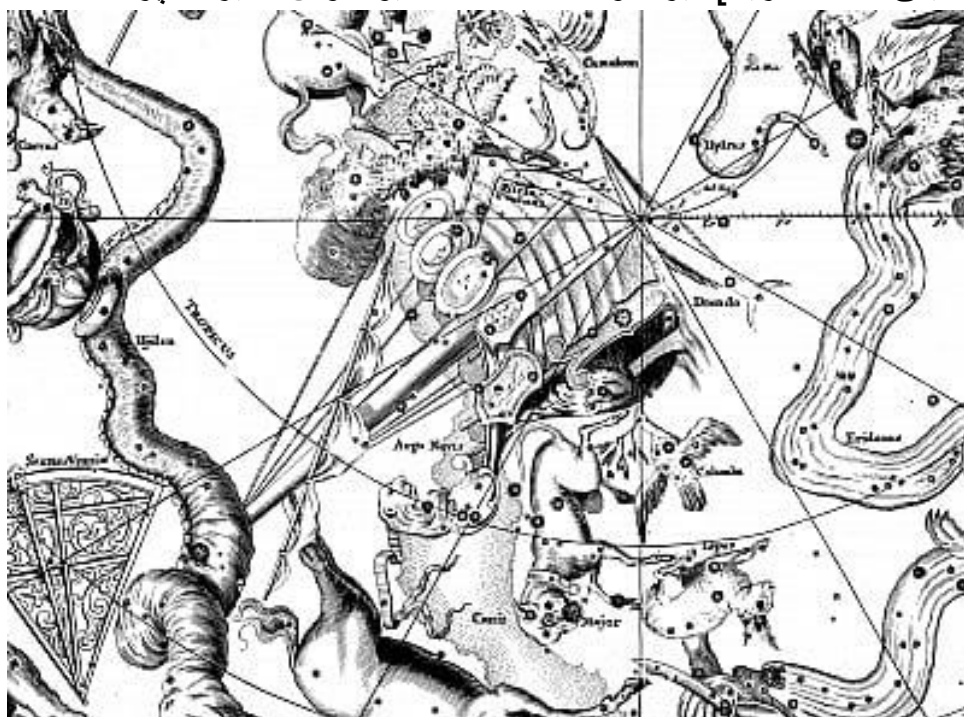
The NWO also rewrote his-story during the revision of history during the epic reset between the mid-1800's until the 1930's when Court Hofjuden David Rockefeller, along with the Rothschilds (Red Shield) began the many stories of the Big Bang, Evolution and the his-story of religious myth and lore. The Court Hofjuden were/are the Akanashi Jewish people who were conscripted by the Vatican to be allowed to make the all the money and all the fame, as long as the Vatican, Jesuits and 13 Satanic Bloodlines would be provided with information and power. The Vatican set up confessionals, for the same purpose and runs a worldwide spy spook agency called "The Entity" which owns and controls all major spy agencies including the CIA, NSA, Mi6, Mossad, etc. This is all part of their "One World Order" as stated in Latin on the back of US dollar bills.



اسکاتلند، کانادا و بیش از همه ایالات متحده بین دهه های 1880 تا 1920 نیز زیاد از لغت های واشیتا و وایسهاپ دور به نظر نمیرسد. واسا را نام یک خاندان سلطنتی در سوئد و سپس لهستان دانسته اند که در روسیه نیز منتشر شده اند. به هر حال، باید توجه داشت که تاریخ های اسکاتلند و سوئد به واسطه ی آلمانی ها به انگلستان و فراماسونری آن گره میخورد. نیو یورک یعنی یورک جدید، و یورک مدعی عنوان قدیمی ترین مرکز

فراماسونری انگلستان است. نیویورک قلب اقتصادی امریکا تلقی میشود و اگر آن را یکی از مبداهای خودخوانده ی سفر ارگونات ها برای به دست آوردن افتخار پادشاهی به قلمرو اسکیت ها (واشیتا) بخوانیم، آن وقت آن ادعای سروری امریکا با اهرم اقتصاد را نیز خواهد داشت. سروری ای که به بهای گمگشتگی هیلاس ها یا مردم معمولی در حماسه ی کسب قدرت و ثروت قدرتمداران به دست می آید.

اما هیلاس تنها کسی نبود که در سفر ارگونات ها گم شد. هیلاس، معشوق هرکول بود و هرکول برای پیدا کردن او رفت و بقیه ی ارگونات ها چون از بازگشت او ناامید شدند او را رها کردند و به سفر خود ادامه دادند. این درحالیست که هرکول به تنهایی میتوانسته روح آرک یا آرگو و محور افسانه ی ارگونات ها باشد چون به روایتی او خودش برای به دست آوردن گله ی گوریون هیولا در قایق جام شکل مقدسی به سفری دریایی دست زده است. یکی از نام های کلتی هرکول، "آرکول" بود. این کلمه در زبان فنیقی به معنی قدرتمند است. ولی میتوان آن را در اروپا به آرکی یا آرگون یعنی کشتی گون نیز معنی کرد. گم شدن او در دریا میتواند در صورت تلقی او به روح کشتی، با گم شدن کشتی ادیسه و خدمه اش در دریا نیز مقایسه شود. یکی از مهمترین صحنه های تاثیر گذار بر سرگشتگی ادیسه و یارانش، جایی است که کارکنان کشتی، کیسه ی حاوی بادهای را که یولائوس فرمانروای بادهای آنها داده باز میکنند و بادهای طوفانی آنها را در دریا گم میکنند. باد، حکم نیرویی از طرف روح نادیدنی جهان را دارد که کلت ها به آن "بادو" میگویند و همان بودای اسکیت ها است. این کلمه با لغت فارسی "باد" ارتباط دارد. یولائوس که در اینجا فرمانروای بادهای است نام خدای کارتاژ [دولت فنیقی شمال آفریقا] نیز خوانده شده است. یولائوس اخیر، سپری داشت



صورت فلکی ارگو یا کشتی.



**Jason and the Argonauts: "Through the
veil she looked down on him" (litho)**

George Soper



The Argonauts Pass the Symplegades

Jason and the Argonauts, 1655

€ 105.95



که حکم یک الهه ی تطبیق شده با ونوس را ایفا میکرد. هرکول از درون دریایی سفر کرد که توسط اکنائوس یا نرئوس حفاظت میشد و در آن "پور"ها یا خدایان آتش اقامت داشتند. رهبر پورها "ژوپیتز-پور" در پراتوریوم یا پالانتیوم اقامت داشت و پسر "للیون" عامل سیل ها بود. للیون یک بار دنیا را با سیل نابود کرده بود. با این حال، جایی در قلمرو اسرارآمیز او بود که تابوت عهد موسی زیر نظر "سیتینین سیدی" (آقای شیاطین) نگهداری میشد. درواقع تابوت عهد که صندوق شناور کننده ی موسی است خود فرمی از کشتی است و صاحب آن هنوز میتواند خدای کشتی یا هرکول باشد:

Rivers of life: ibid: v2: p334-5

به نظر میرسد این داستان ها بیش از آن که پیشبینی آینده از قول گذشته ای دور باشند توضیح حالند که روایت تاریخی از زمان گذشته نیز دارد: گم شدن و سرگشتگی کریستف کلمب زمانی که به امریکا وارد شد و حتی نمیدانست کجاست. تابوت عهد یا منبع قدرت امریکا دراینجاست و با نیروی جادویی اینجا میتواند تمام اختراعات باورنکردنی را در

St. Louis World's Fair 1904

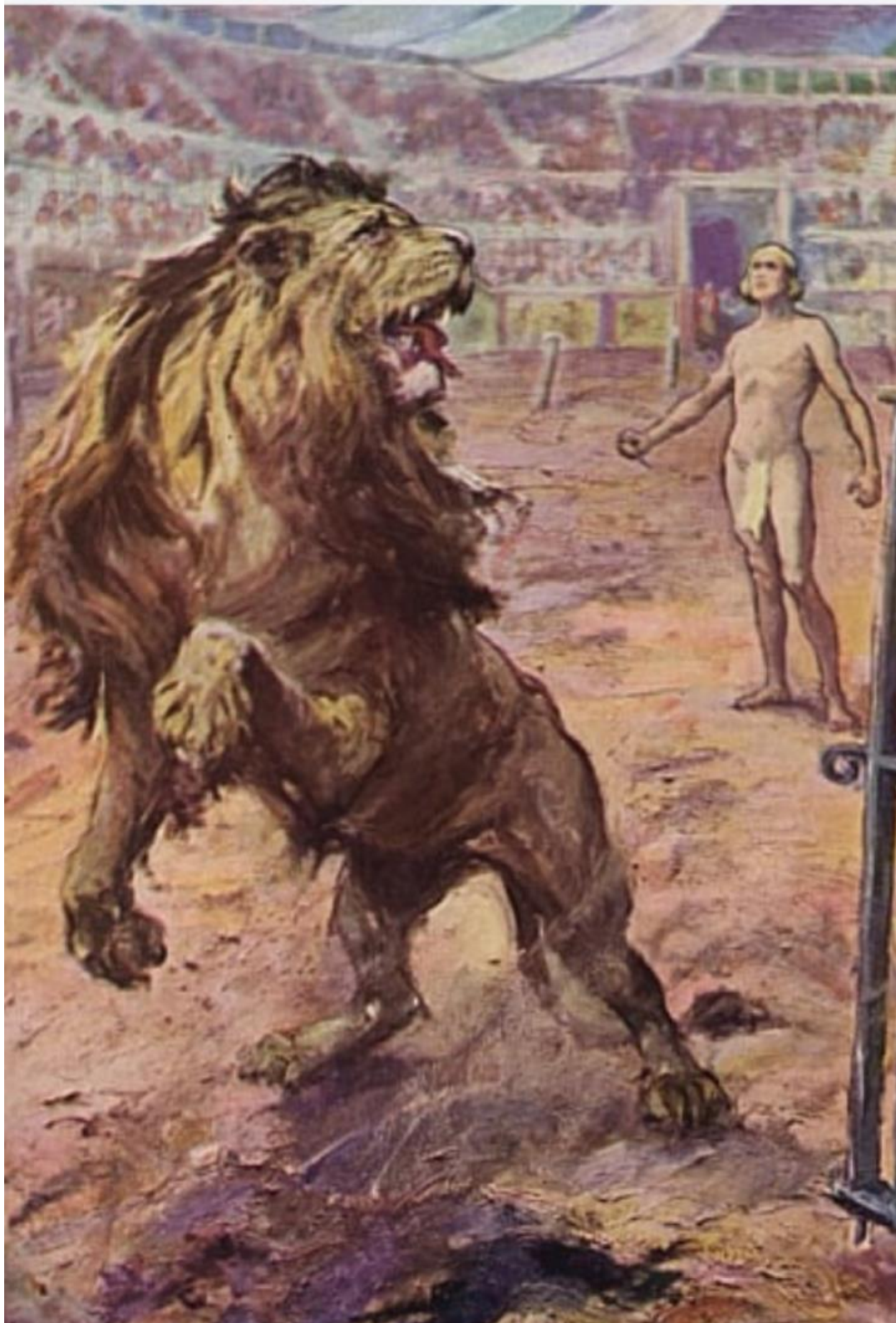
The Louisiana Purchase Exposition, informally known as the St. Louis World's Fair, was an international exposition held in St. Louis, Missouri, United States, from April 30 to December 1, 1904, a 7 month event. Local, state, and federal funds totaling \$15 million were used to finance the event. More than 60 countries and 45 American states-maintained exhibition spaces at the fair, which was *attended by nearly 19.7 million people!* There were over 1,500 buildings, connected by some 75 miles (121 km) of roads and walkways. It was said to be impossible to give even a hurried glance at everything in less than a week. The Palace of Agriculture alone covered some 20 acres.

Wireless telephone – The “wireless telephony” unit or “radiophone” installed at the St. Louis World Fair was a thing of wonder to the crowds. Music or spoken messages were transmitted from an apparatus within the Palace of Electricity to a telephone receiver out in the courtyard. The receiver, which was attached to nothing, when placed to the ear allowed a visitor to hear the transmission. This radiophone, invented by Alexander Graham Bell, consisted of a transmitter which transformed sound waves into light waves and a receiver which converted the light waves back into sound waves. This technology has since developed into the radio and early mobile phones.



این سرزمین تولید میکند و در جهان پراکنده میکند و در هر سرزمینی که برایش صرف داشته باشد از صنعت مربوطه در آن شعبه میزند. این روح عجیب کیست؟ کریستوفر یعنی حامل مسیح، و کلمبوس یعنی کبوتر که نماد روح القدس است. این اسم، بیشتر شبیه اسم یک کشیش است. میتوان او را همان سنت کلمبا دانست که به سبب سرقت ادبی از کشیشی دیگر، محکوم شد راه دریای ناشناخته ی غرب را در پیش بگیرد و به اولین خشکی ای که رسید در آنجا مردم را مسیحی کند. کلمبا چنین کرد و به جزیره ی یونا رسید و قدیس آنجا شد. یونا در حال حاضر جزیره ای در نزدیکی انگلستان است ولی نام آن با یونان و آنچه که اعراب از این لغت برداشت میکردند یعنی امپراطوری رومی بیزانس مرتبط است. یونای اصلی، روم زمان ما یعنی امریکا است که دورترین غرب فرضی نقشه های هنوز اسطوره ای جحغزرافیا تلقی میشود تا سرزمین مرگ باشد. یونا را به خاطر همین جزیره نامیده اند. چون جزیره درست مثل قایق وسط دریا است و قایق حتی وقتی صحبت از صندوق موسای نوزاد باشد وسیله ی سفر به جهان مردگان است و صندوق هم برای همین تابوت عهد نام دارد و به همین دلیل است که مرده را در تابوت قایق مانند میگذارند. جزیره را گرد تخیل میکنند و لغت کلتی "کائر" به معنی قایق نیز مرتبط با سیرکوس یعنی دایره است چون دایره و قایق هر دو جانشین دایره ی مردگانند و رومیان تشنه به خون، در آرناهای گرد موسوم به سیرکوس قتل های آدمیان و حیوانات به دست هم را تماشا میکردند چون آرناها قربانگاه بودند. قربانی ها تقدیم مارس میشدند که خدای جنگ بودند ولی قبل از آن، هورس خدای خورشید طالع بود که جنگاورانه نیروهای شر را از بین میبرد و فرمی از ازیریس خدای قبلی خورشید بود که در فرم اولیه ی خود به سرزمین مردگان رفته و شاه آنجا شده بود.

- > after Frederick Coffay Yohn
- > The lion . . . halted abruptly in the arena, raised half on end, uttered a baffled howl



در انگلستان، ازیریس مردگان تبدیل به "تحت مرگ":

Thot of death

شده بود که قبرش در کورنوال بود. این نام ترجمه ی دقیق نام شهر تدمر در سوریه است: تد (تحت) + مور (مرگ). تدمر همان پالمیرا مرکز مهم پرستش خورشید است و توجه خاصی به شهادت و قتل خورشید در غرب داشته است. اعراب، تحت یا هرمس را ادریس مینامیدند و او را پیغمبر صابئین به شمار می آوردند. رومی ها ادریس را کشتی رانی توانا توصیف کرده و هیدریس نامیدند که درواقع منشا هیدرو به مفهوم آب است. [این مسلمان از آنرو است که نام ادریس در اصل خود همان اتراسیس نام نوح کلدانیان است.] ادریس با نام عربیش در جنوب انگلستان با سنت میکائیل فرشته ی اژدهاکش آخرالزمان تطبیق و حامی ملوانان خوانده شد. در ولز، صخره ای بر فراز سه صخره ی غولپیکر مشرف به دریا، جایگاه "کادیر ایدریس" (قادر ادریس) تلقی میشد. درواقع سفر ادریس به غرب و بازگشتش به شکل سنت میکائیل، همان شهادت مسیح و سفرش به جهان مردگان و تجلی بعدی او در قالب مسیح کشتارگر مجرمین در آخرالزمان است:

Ibid: p 243-7

بنابراین، مسیح جدید، از سمت شرق به جهان یورش میبرد پس از این که در غرب خود را پرورد. در نقشه ی جغرافیایی که غربش امریکا است، شرق تاتاری با ژاپن شروع میشود. بهانه ی جهانخوار شدن امریکا، دفاع از خود در مقابل ژاپن با حمله به آنجا بود که به تصرف ژاپن و کره ی جنوبی و دیگر مستعمرات ژاپن در آسیا انجامید. انگار جهان خودش جان داشت و میدانست فرزندان ژاپنیش باید چه تصمیمی بگیرند تا تقدیر امریکا بر اساس قوانین خورشید پرستی و زمین پرستی شکوفا شود. خورشید امریکا بعد از آن که ژاپن را از شیاطین آزاد کرد و جزو غرب نمود، به نبرد خود در جهت غرب ادامه داد و با روسیه و چین و کره ی شمالی درگیر شد و حتی دامنه ی جنگ را به مستعمرات آنها در آسیای مرکزی و ایران و عراق نیز رساند و درحالیکه با تصرف خاستگاه های خود در انگلستان و آلمان، به اندازه ی کافی بخشی از شرق را به سرزمین مردگان غرب تبدیل کرده بود، حالا در حال گرد کردن زمین به عنوان قلمرو مرده ی مادیگرایی محض بود. گرد لاتین سیرکوس است و سیرکوس لغتا همان سرس الهه ی زمین و سیرسه فرم جادوگر آن در



داستان ادیسه. غرض، تبدیل یهوه به الهه ی برج میزان در آغاز خزان و مرگ طبیعت در امپراطوری نیویورک بود همانطور که اجداد تویتون انگلوساکسون ها دوست داشتند. ایدئولوژی های مدرن، مرگ یهوه را اعلام میکردند اما آنها فقط او را هرچه بیشتر به دنیای فیزیکی تبدیل کردند تا انسان هایی که بیشترین امکانات فیزیکی را در اختیار داشتند. خدایان راستین به نظر برسند اگر چه چیزی جز هرکول هایی گم گشته با روح مرده نباشند.

